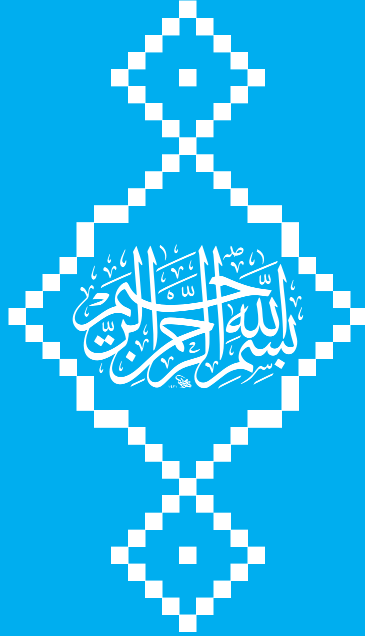
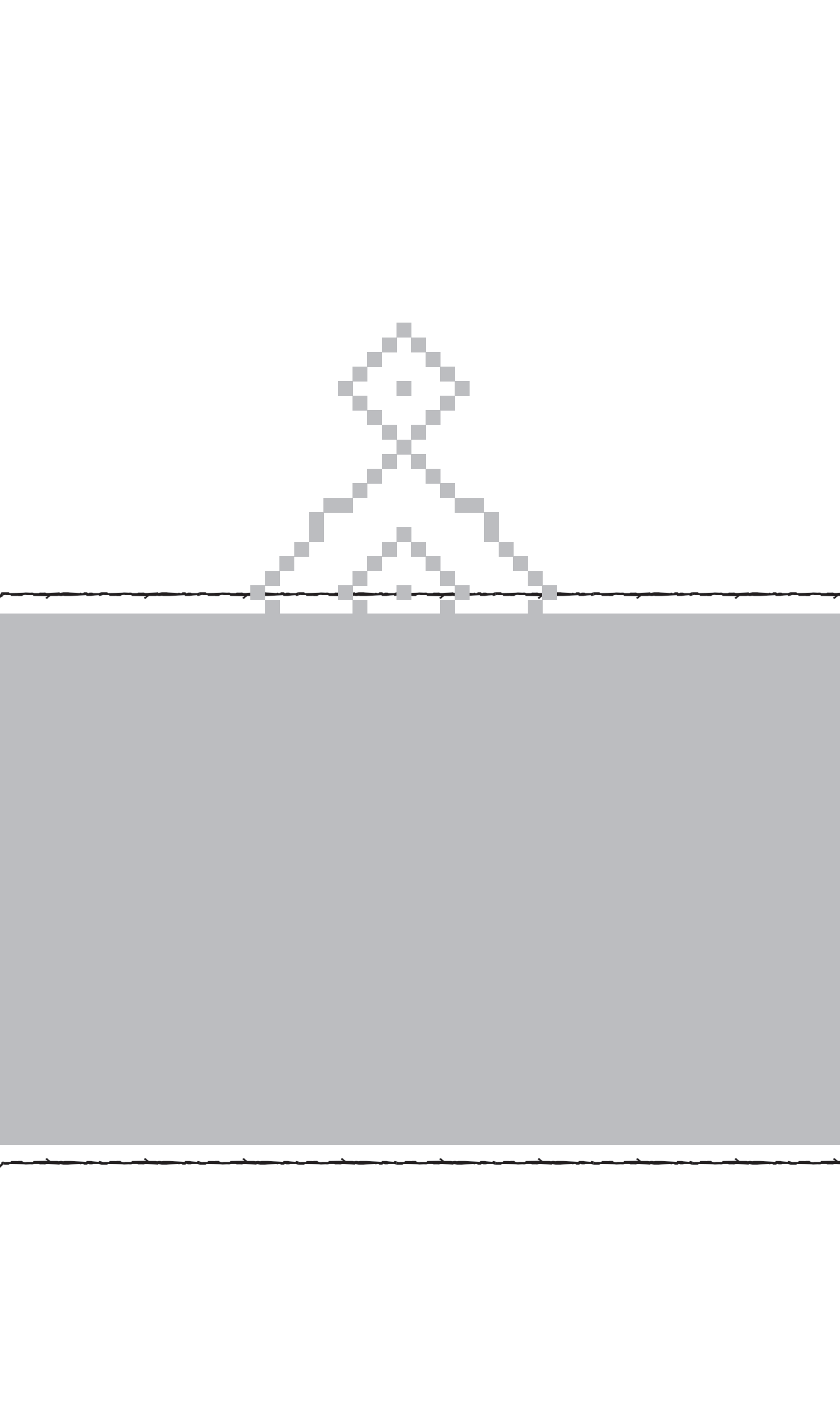


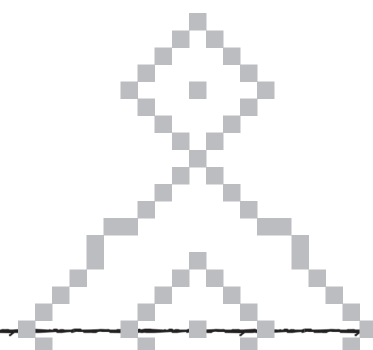
سوگنامه اسیر عشق و سفر دمشق

مروری گذرا بر تاریخ حضرت رقیّه علیهاالسلام
واثبات تاریخی آن حضرت



الحمد لله ربّ العالمين وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله الطاهرين
ولعنة الله على أعدائهم أجمعين ولا حول ولا قوّة الّا بالله العليّ العظيم





سوگنامهٔ اسیر عشق و سفیر دمشق

مروری گذرا بر تاریخ حضرت رقیّه علیهاالسلام و اثبات تاریخی آن حضرت

نویسنده: حجة الاسلام والمسلمین محمد حسن وکیلی

طراحی جلد و صفحه آرایی: حامد امامی / ویراستار: احسن مقدم

ناشر: مُلک اعظم / شابک: ۱-۳۰-۶۱۲۳-۶۰۰-۹۷۸

چاپ اول: تابستان ۱۴۰۰ / شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۰,۰۰۰ تومان

نشانی: مشهد مقدس، چهارراه شهدا، پاساژ فیروزه، طبقه پایین

انتشارات مُلک اعظم

سایت: towhid.org و mhva.ir

نشانی در شبکه های اجتماعی: @Ostad_vakili

شماره تلفن: ۰۹۱۵۵۶۷۲۸۴۵

فهرست

فصل اول: تاریخ و سوگنامهٔ حضرت رقیّه علیهاالسلام ۹
در طول سفر ۲۳
در دمشق ۲۸
داستان وداع ۳۰

فصل دوم: شواهد تاریخی وجود حضرت رقیّه علیهاالسلام ۳۵
شاهد اول سخن علمای تاریخ و نسب ۳۷
شاهد دوّم: زیارتنامه حضرت ۳۹
شاهد سوّم: تعابیر علمای تاریخ ۴۰
شاهد چهارم: داستان شهادت حضرت رقیّه علیهاالسلام ۴۱
کامل بهائی ۴۲
روضة الشهداء ۴۳
دربارهٔ ارزش کتاب روضة الشهداء و مؤلّف آن ۴۶
منتخب طریحی ۵۶
ارزش کتاب المنتخب و مؤلّف آن ۵۸
شاهد پنجم: مزار حضرت در شام ۵۹
گزارش هایی دیگر از ناظران عینی ۶۸
کرامات نوادگان مرحوم آقا سیّدابراهیم دمشقی ۷۱
بررسی نکات این گزارش ها ۷۲

شاهد ششم: کرامات ۷۴
شاهد هفتم: کلمات اولیاء و اهل دل ۷۶
مروری بر گذشته و نتیجه‌گیری ۷۹
نام دختر کوچک حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السلام ۸۱
شاهد اول: عبارت ابن فندق بیهقی ۸۲
شاهد دوم: تعابیر موجود در مقاتل ۸۳
شاهد سوّم: شهرت مزار به نام حضرت رقیّه علیهاالسلام ۸۳
شاهد چهارم: اشعار سیف بن عمیره ۸۴

فصل سوم: مقامات معنوی حضرت رقیّه علیهاالسلام ۸۷

کتابنامه ۹۵

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین و لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم

کتاب حاضر خلاصه‌ای است از کتاب «*شهیده شام اثبات وجود حضرت رقیه علیهاالسلام و مزار آن حضرت در شام*» که تحت اشراف حضرت آیة‌الله حاج سید محمدصادق حسینی طهرانی مدظله تألیف شده است.

در این خلاصه سعی شده مهمترین شواهد تاریخی وجود حضرت رقیه علیهاالسلام با بیانی روان همراه با سوگنامه آن حضرت که مروری بر تاریخ زندگی و مصائب حضرت است گردآوری گردد تا قابل استفاده برای همگان باشد.

خوانندۀ محترم برای مشاهده کامل شواهد تاریخی و پاسخ به برخی از شبهات و اشکالات احتمالی می‌تواند به اصل کتاب «*شهیده شام*» مراجعه نماید.

ان شــاء اللــه کــه خواندن این کتــاب قلبها را بــا یاد و خاطـره آن حضـرت زنده کـرده و از دریچـۀ وجود مقدس حضرتش به دریای نور سیدالشهداء علیه‌السلام متصل گرداند.

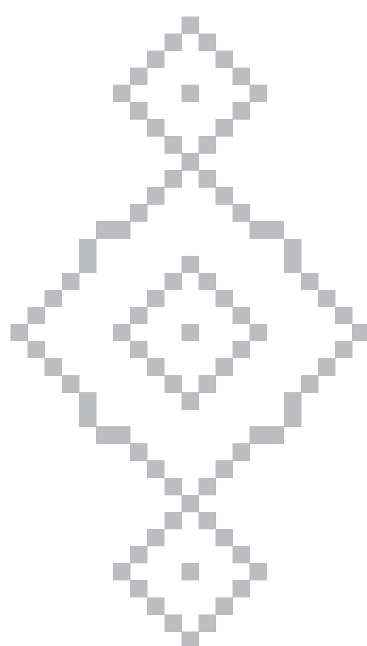
صفر ۱۴۴۳

مشهد مقدس رضوی



فصل اول

تاریخ و سوگنامهٔ حضرت رقیّه علیهاالسلام



این چند سطر مروری بر تاریخ و مصائب حضرت رقیّه خاتون و دیگر اسرای اهل بیت علیهم‌السلام است. با وجود منابع کم تاریخی در این باب، سعی شده طبق اصول علمی نقل تاریخ و روضه‌خوانی[۱]، یا فقط از مطالب ذکرشده در تاریخ استفاده شود و یا مصائب به صورت زبان حال و ترسیم صحنه‌ها و بیان احتمال آورده شده و امانت در نقل حوادث رعایت گردد.

در مواردی که در کتب تاریخ حادثه و مصیبتی به همه اسراء یا خصوص اطفال نسبت داده شده، از این باب که حضرت رقیّه علیهاالسلام نیز جزء ایشان بوده‌اند آن مطلب به ایشان هم نسبت داده شده است.

در مواردی که عین متن تاریخ نیست از الفاظی چون: گویا، لابد، به حسب شواهد و... استفاده شده است.

امید که خواننده محترم، این صفحات کتاب را با یاد و عشق حضرت سیّدالشهداء و حضرت رقیّه علیهماالسلام با قطراتی از اشک نورانی خود همراهی نماید.

---

۱. این اصول در بخش اول کتاب *شهیده شام* با مستنداتش بیان شده است.

اَلسِّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِ اللهِ وَعَلَی الْاَرْواحِ الَّتی حَلَّتْ بِفِنائِکَ عَلَیْکَ مِنّی سَلامُ اللهِ اَبَداً ما بَقیتُ وَبَقِیَ اللَّیْلُ وَالنَّهارُ وَ لا جَعَلَهُ اللهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنّی لِزِیارَتِکُمْ اَلسِّلامُ عَلَی الْحُسَیْنِ وَعَلی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَعَلی اَولادِ الْحُسَیْنِ وَعَلی اَصْحابِ الْحُسَیْنِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ.

اَلسّلامُ عَلَی النِّساء الطاهِرات، مِنَ الْخُدُورِ بارِزات، و لِلشُّعُورِ ناشِرات و عَلَی الْخُدُودِ لَاطِمَات و لِلْوُجُوهِ سَافِرَات، وَبِالْعَوِیلِ دَاعِیَاتٍ، وَبَعْدَ الْعِزّ مُذَلَّلَاتٍ، وَ إِلَی مَصْرَعِكَ مُبَادِرَات و فی أیدی الظَّلَمَةِ مَسبیّات، فَوْقَ أَقْتَابِ الْمَطِیّاتِ، تَلْفَحُ وُجُوهَهُمْ حَرُّ الْهَاجِرَات وَ رَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ.

حضرت سیّدالشهداء علیه‌السلام دختر خانمی کوچک داشتند که در روز عاشوراء چهار یا پنج ساله بود. نام این دختر خانم گرامی را که در عالم معنی مقام بسیار بلندی دارند، برخی رقیّه، برخی زینب صغری و برخی اسامی دیگری گفته‌اند. از زندگی این بانوی بزرگوار چیز زیادی نمی‌دانیم، همین قدر هست که مثل همهٔ دختران و خواهران و همسران حضرت، عاشق و دلباخته پدر بود.

پدر، دریای مهر و عاطفه بود و هر مؤمنی با او آشنا می‌شد، دلباخته‌اش می‌گشت. هم جمال و نور پدر، انسان‌ها را مبهوت می‌کرد، و هم لطف و مهربانی او و البته در این میان فرزندان بیش از دیگران از عطوفت و

محبّت پدر بهره‌مند بودند.

کاروان عاشورا که به راه افتاد، رقیّه علیهاالسلام هم همسفر کاروان شد و شیرین و تلخ این سفررا با تمام وجود چشید. هم محبّت‌های پدر را در طول راه هرروز می‌دید و در دامان پُرمهرش می‌نشست و دست نوازش وبوسه‌های مِهرآمیزاورا برسروروی خوداحساس می‌کردوهم مصیبت‌های جانکاه روز عاشورا و سفرشام را به جان می‌خرید و تحمّل نمود.

عصرعاشورا وقتی اصحاب یکی یکی راهی میدان شده و شهید شدند، نوبت به اهل بیت و بنی‌هاشم رسید. از این لحظه به بعد در خیّام حرم وِلوله افتاد و هرچند دقیقه‌ای یا یکی از جوانان بنی‌هاشم برای خداحافظی می‌آمد و مُخدّرات حرم با اشک او را بدرقه می‌کردند، و یا خبرشهادت و پرپرشدن عزیزی به خیمه‌ها می‌رسید.

یک بار هلهلهٔ دشمن در شهادت حضرت علی‌اکبر موج غم و غصه را به خیمه‌ها می‌آورد و یک بار خبر شهادت قاسم و عون و عبدالله و برادارن سیّدالشهداء؛ حال مُخدّرات حرم منقلب بود و هرکس در گوشه‌ای به اشک و گریه و اضطراب نشسته بود و صدای نالهٔ کودکان مظلوم و فریاد واعطشاه وآب آب گفتن کودکان ازتشنگی، فضای خیمه‌ها را پرکرده بود. برخی نیزچون زینب کبری علیهاالسلام دائماً درحال آمد و شد و رسیدگی به کودکان و مریضان و خدمت‌کردن به سیّدالشهداء علیه‌السلام و جوانان باقی‌مانده ازبنی‌هاشم بودند.

تـا آن لحظـه کـه حضـرت أباالفضل علیه‌السلام هم شـهید شـدند و صدای فریاد سیّدالشهداء علیه‌السلام از میانهٔ میدان به خیّام حرم رسید که در غربت و تنهائی می‌فرمود:

«هَـلْ مِنْ ذَابٍّ یَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُـولِ اللـهِ؟ هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ یَخَافُ اللـهَ فِینَـا؟ هَلْ مِنْ مُغِیثٍ یَرْجُو اللـهَ بِإِغَاثَتِنَا؟ هَلْ مِنْ مُعِینٍ یَرْجُو مَا عِنْدَ اللهِ فِي إِعَانَتِنَا؟»[1]

آیـا کسـی هسـت کـه از حـرم رسـول خدا و زنـان غمدیده و مصیبت زده دفاع نماید؟

آیـا خداپرسـتی هسـت کـه بـه خاطـر مـا از خـدا بترسـد؟ آیـا فریادرسـی هسـت کـه به امیـد ثواب الهی به یاری ما بشتابد؟

همـه فهمیدند کـه کسـی از یـاران باقی نمانـده و آن حضـرت یکّه و تنها در میدان مشـغول نبردند. شـوری در خیمه‌ها افتاد و صدای گریه و زاری زنان بلند شد.

رقیّه علیهاالسلام همهٔ این ثانیه‌ها را با تمام وجود حس می‌کرد و...

امّـا ناگهـان صـدای گرم پدر به گوش رسـید کـه بر در خیمـه آمده و یکی یکی عزیزان خود را صدا می‌کرد تا برای آخرین بار با آنها خداحافظی کند:

«یَا سُکَیْنَةُ یَا فَاطِمَةُ یَا زَیْنَبُ یَا أُمَّ کُلْثُومٍ عَلَیْکُنَّ مِنِّي السّلام»[2]

---

۱. *ملهوف علی قتلی الطفوف*، ص ۱۶۸.

۲. *بحار الأنوار*، ج۴۵، ص ۴۷ .

صدای خداحافظی پدر که آمد بزرگترها از خیمه بیرون ریختنـد و دور پـدر را گرفتنـد. منظرهٔ عجیبی بـود. پدر با عمامه و محاسـنی که به خون علی اکبر رنگین بود و سر و روئی خاکی و زخمی، با حال تشـنگی و گرسنگی به وداع آمده‌اند. هر کس که سـر و روی پدر را می‌دید آه از نهادش برمی‌آمد و اشـک در چشمانش حلقه می‌زد، خصوصاً که می‌دانستند که شاید آخرین بار باشد که جمال او را زیارت می‌کنند و چند دقیقه بعد در چنگال اسارت افتاده و برای همیشه از پدر جدا می‌شوند.

دقیقـاً معلوم نیسـت که چگونـه با پـدر خداحافظی کردند و پـدر چگونه با هر کس مهربانـی و ملاطفتی نمود. شـاید برخی دامان آقـا را گرفته و اشـک می‌ریزند و برخی جلوآمده خاک و خون از سر روی آقا پاک می‌کنند و برخی دست و پای آقا را می‌بوسند و برخی نیز که حجب و حیاء مانعشـان می‌شـود از دور جمال پـدر را تماشـا می‌کنند و آهسـته آهسـته اشـک می‌ریزنـد و گاهـی هـم بی‌اختیار صدای زاری و نالهٔ‌شان بلند شده و ضجّه می‌زنند، برخی از کودکان هم از تشنگی به آقا شکایت می‌کنند[۱].

همیـن قـدر از تاریـخ معلوم اسـت که پدر بـا قلب پُر مهرش دست عطوفتی بر سر هر کسی می‌کشد و با هر کس به فراخور حالش وداع می‌نماید و کسی را از قلم نمی‌اندازد.

---

۱. *مقتل الحسین* علیه‌السلام، ص ۲۷۷.

نگاهـی به سـکینه می‌کند که صیحه می‌کشـد و ناله می‌کنـد؛ جلـو می‌آیـد سـکینه را به سـینه می‌چسـباند و می‌فرماید:[1]

«سـکینه جان بعد از شـهادت من سال‌ها اشک خواهـی ریخت و گریه خواهی کـرد. امّا اکنون که من در کنار توام تا روح در بدن من هست آرام باش و با اشکت قلب مرا آتش مزن.»

پدر سری هم به خیمۀ امام سجّاد می‌زند و پسر را نیز در آغوش کشیده و در وقت وداع به او وصیّت‌هائی می‌کند و دعائی را به او می‌آموزد[2].

با دخترش فاطمه نیز سـخن می‌گویـد و برخی از ودائع امامت را به وی امانت می‌سپارد[3].

پدر حتّی از طفل شیرخواره نیز غافل نمی‌ماند؛ به درب خیمه می‌آید و می‌گوید پسر کوچک مرا بیاورید که با او نیز خداحافظـی کنـم و وقتی که طفل شـیرخواره را در آغوش می‌گیرد، سـر و روی او را بوسه‌باران می‌نماید ولی در همین لحظـه در برابـر دیدگان پدر تیـری بر حنجـر نازنین کودک شیرخواره می‌نشیند و کودک در دستان پدر پرپر می‌شود[4].

---

۱. *مناقب آل أبی طالب*، ج۴، ص۱۰۹ و ۱۱۰.

۲. *الدعوات* (للراوندی)، ص۵۴.

۳. *مع الرکب الحسینی*، ج۴، ص۴۲۰، از *بصائر الدرجات*، ص۱۶۴.

۴. *الإحتجاج علی أهل اللجاج*، ج۲، ص۳۰۱.

آری، معلـوم اسـت که رقیّـه نیز از لطف پـدر در وقت خداحافظـی محروم نمانده و برای آخرین بار در دامان پدر نشسـته و پدر که علی اصغر و سـکینه و حتی امام سجّاد را به آغوش کشـیده و به سینه فشرده بود او را نیز در آغوش کشیده و به سینه فشرده است و رقیّه هم آخرین توشه‌ها را از دیدار پدر برداشته و خاطرات این لحظات را به خوبی در خاطرش ثبت و ضبط نموده‌است.

دقائق به سرعت می‌گذرد و چند لحظه‌ای بعد، صدای شیهه اسـب پدر به گوش می‌رسد که پیشانی‌اش به خون پدر آغشـته شده[1] و فریاد می‌کشـد و با زبان خود می‌گوید: «الظلیمةَ الظلیمةَ» فریادرس! فریادرس![2] شـیهه می‌کشد و به سـوی خیمه‌ها می‌آید و چون خواهران و دختران و زنان اسـب پدر را با زین واژگون و یال خونین می‌بینند گریه سر می‌دهنـد و ناله‌کنـان و بر صـورت زنـان از خیمه‌ها بیرون می‌ریزند و به سـوی میـدان می‌روند کـه ناگهان می‌بینند شـمر بر سینه پدر نشسـته و خنجری بر دست گرفته و پدر بی‌رمق و تنها دسـت و پایش را تـکان می‌دهد و در همان حال با خدا عشـق‌بازی می‌کنـد و در زیر ضربات جان‌کاه شمر... .[3]

عمّه دست بر سـر نهاد و با صدائی سوزان فریاد برآورد:

---

۱. *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ص ۸۸۵.

۲. *لمعات الحسین*، ص ۹۳.

۳. *المزار الکبیر*، ص ۵۰۴ و ۵۰۵.

«**وامحمّـداه! واجـدّاه! وانبیّـاه! واعلیّاه! واحسـناه! هذا حسـین بالعراء، صریع بکربلاء، محزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامة و الرداء**» ناگهان عمّه افتاد و چند دقیقه‌ای از هوش رفت[۱].

زنانی که بیرون رفته بودند به سوی خیمه باز می‌گردند، دیگر زنان یاور و پشتیبانی ندارند، غم غربت بیش از پیش بر قلب خاندان رسالت نشسـته، و داغ فراق عزیزانشان با سوز غربت و بی‌کسی در میان نامحرمان ناجوانمرد آمیخته شـده که ناگهان می‌بینند جنایتـکاران به خیمه‌ها حمله کرده و خیمه‌ها را آتش می‌کشند[۲]. زنان و دختران با گریه و شـیون و با پای برهنه از خیمه‌ها بیرون می‌ریزند و هر کس به سوئی فرار می‌کند[۳].

نامـردان بی‌حیـا مقنعـه از سـر دختـران رسـول خـدا می‌کشیدند زنان سعی می‌کردند چادرها و مقنعه‌های خود را محکم نگه دارند و آنها را از دستان نامحرمان بیرون بیاورند ولی زورشان نمی‌رسید[۴]. ناجوانمردان با بی‌رحمی گوشواره از گوش‌هـا می‌کندند و یکی از گوش‌هـای اُم کلثوم را پاره کردند[۵] و شـرم‌آورتر آنکه دسـت برده النگوها را از دست‌ها و خلخال‌هـا را از پاهـا بیـرون می‌کشـیدند (مقـرم/۳۰۰)

---

۱. *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ج۲، ص۸۶.

۲. *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ص۸۹۱.

۳. همان.

۴. *مع الرکب الحسینی*، ج۴ ، ص ۵۵.

۵. *بحارالانوار*، ج۴۵ ، ص۶۰.

فاطمه بنت الحسین علیهاالسلام می‌فرماید: من دختر نوجوانی بودم دشمنان برما حمله آوردند و چادر از سر زنان می‌کشیدند و مردی به من حمله کرد و خلخال‌های پای مرا شکاند و بیرون کشید و برد[1] و دیدم که مردی با کعب نی، زنان را از این سو به آن سو می‌فرستد و زنان به یکدیگر پناه می‌برند و دیدم به سوی من آمد من فرار کردم و با صورت زمین خوردم و از هوش رفتم، چون به هوش آمدم دیدم عمّه‌ام بالای سرم اشک می‌ریزد[2].

رقیّه نیز با دیگر کودکان از خیمه‌ها بیرون می‌دود و از ترس نیزه‌ها و شلاق‌های دشمنان در بیابان فراری می‌شود و مردان بی‌حیا نیز به دنبال چادری که بر سر دارند یا دست‌بند و گوشواره‌ای که شاید بر گوش نازنینشان از پدر به یادگاری مانده آنها را تعقیب می‌کنند و آنها به دنبال پناهی برای نجات از دست نامردمان می‌گردند و حتماً مثل همیشه این بار هم عمّه زینب به فریادشان رسیده آنها را در زیر سایه لطفش نگه می‌دارد و ضربهٔ شلاق‌ها را به جان خریده و بچه‌ها را از زیر سیلی و نیزه نجات می‌دهد.

کم‌کم شب فرا می‌رسد و همه را در خیمه‌ای جمع می‌کنند، هر کس در کناری به اشک ریختن مشغول است، تا خواب بر پلک‌های خستهٔ‌شان می‌نشیند، امواج

---

۱. همان. ص۸۲.

۲. *مقتل الحسین* مقرم، ص۳۰۱.

حزن و اندوه از قلب‌هایشـان بر می‌خیزد و یاد صحنه‌های خداحافظـی علی‌اکبر و عموعباس و پـدر و دیگر عزیزان صفحه خاطرشـان را پُر می‌کند و سـیلاب اشـک اسـت که از دیـدگان در فراق عزیزان جاری می‌شـود و گاهی هم درد پاهـای آزرده‌ای کـه بـا آن در بیابـان برهنـه دویدند یا گوش‌های پاره‌شـده یا صورت‌های سـیلی خورده آزارشان می‌دهـد و گاه هم اندوه غربت و بی‌کسـی و بی‌چادری بر سرشان سایه می‌افکند و شاید برخی هم از شدّت ضعف و رنجوری بی‌هوش شـده و از حال می‌روند. رقیّه خاتون در این میان کجاسـت؟ از ضعف در دامـان عمّه یا خواهر از حال رفته، یا گوشـه آسـتینش را در دهان گرفتـه و آرام‌آرام بدون آنکه کسی بفهمد اشک می‌ریزد یا...

دیگر دوران یتیمی و اسـیری رقیّه آغاز شده و روزگارِ در دامان پدر نشسـتن و سـر و روی پدر را بوسـیدن و برای پدر شـیرین زبانـی و درد دل کردن و از پدر گل شـنیدن و ناز و نوازش دیدن تمام شده است.

تـا فردا را با عمّه‌ها و خواهران در این خیمه می‌گذرانند و هنگامهٔ هجرت و رفتن فرا می‌رسد. امّا چه رفتنی؟ دیروز بـود که با پدر و عمو و برادران بدین‌جا آمده بودند و دنیائی از عشـق و شـور و محبّت برپا بود، و امروز باید بدن بی‌سـر پدر و برادر و عموعباس را تنها در بیابان کربلا گذاشته و با سرهای بریده همسفر شوند.

موقعی که می‌خواستند حرکت کنند تمام خاطره‌های

شـیرین و تلـخ در ذهنشـان مرور می‌شـد و نزدیـک بود از شدّت غصه جان دهند.

از سربازان قافله سـالار تقاضا کردند که از کنار قتلگاه شـهیدان عبور کننـد تا لااقل بـرای آخرین بار بـا بدن پدر خداحافظی کنند[1].

بـه کنار بدن مقـدّس پدر که رسـیدند، آه و فغان همه بلنـد شـد و گریان و برسـر و صـورت زنـان دور پدر حلقه زدنـد؛ به یـاد آن روزها که همه دور پدر می‌نشسـتند و پدر با لبخند دلنشـینش گره‌هـای غم را از دلشـان باز می‌کرد و دسـت نوازش برسر کودکان می‌کشـید؛ ولی افسوس که اکنون سراپای بدن پدر غرق تیر و خونست و به جای چهرهٔ دلربای پدر، رگ‌های بُریده به چشـم می‌آید و وقتی دست پـدر را در بغـل می‌گیرند که ببوسـند، می‌بیننـد که جای انگشت و انگشتر خالی است.

عمّه خوب می‌داند که این آخرین دیدار اسـت. فریاد برآورد:

«وامُحَمَّـداه! صَـلّی عَلَیْـکَ مَلیـکُ السَّـماء، هذا حُسَـیْنٌ مُرَمَّلٌ بِالدِّماءِ، مُقَطَّعُ الْأَعْضاءِ، یا مُحَمَّداه! بَناتُکَ سَـبایا وَذُرِّیَّتُکَ مُقَتَّلَة، تَسْـفی عَلَیْها ریحُ الصَّبا، هذا حُسَـیْنٌ بِالْعَراءِ، مَجْـزُورُالرَّأسِ مِنَ الْقَفا، مَسْلُوبُ الْعِمامَةِ وَالرِّداءِ»

---

۱. *مقتل الحسین*، ص ۳۰۷.

ای محمد ﷺ! درود فرشتگان آسمان برتو باد! این حسین توست که در خون غلتیده است و پیکر او پاره پاره شده است.
ای محمد ﷺ! دختران تو اسیر شده‌اند و فرزندانت کشته گشته‌اند و باد صبا بر پیکرهایشان می‌وزد.
این حسین توست که روی خاک افتاده، سرش را از قفا بریده‌اند، عمامه و ردای او را به یغما برده‌اند.»

عمّه آن چنان این جملات را با سوز و گداز گفت که تمام دوست و دشمن اشکشان جاری شد.
عمّه دست در زیر بدن پدر برد و رو به درگاه خدا نموده گفت: بارالها این قربانی را از ما بپذیر.
فاطمه و سکینه و رقیّه و رباب و دیگران هم در کنار پدر اشک می‌ریختند و هر کسی با زبان خود با بدن قطعه قطعه او درد دل می‌گفت[1] و سکینه چند لحظه‌ای از هوش رفت و پدر را مشاهده کرد که می‌فرمود: به شیعیان من بگو که هر وقت آب گوارائی نوشیدید مرا به یاد آورید.
هنگامهٔ رفتن رسید ولی هر چه زنان را صدا می‌زدند که بر مرکب‌ها سوار شده و حرکت کنند، پای کسی یارای

---

۱. گرچه در مقاتل از حالات بقیه زنان اهل بیت در این لحظه صحبتی به میان نیامده، ولی در گزارش‌های تاریخی گوناگون اشاره شده که همهٔ زنان به کنار بدن کشتگان آمده‌اند و معلوم است که در این میان حتماً حضرت رقیّه و فاطمه و رباب در کنار بدن مطهر حضرت سیّدالشهداء گرد می آیند.

رفتن نداشت تا آنکه با تازیانه برسرزنان ریختند و آنان را به زور کشیدند و از بدن عزیزانشان جدا نمودند[۱].

شـترهای بی‌جهاز آماده بود که زنان اسـیرو بی پناه را چون کنیزکان با روی باز و گشـاده برآن سوار کنند. اما این کـودکان و زنان مظلـوم و غریب چگونه در جمع نامحرمان سوار برمرکب شـوند؟ حتماً دوباره دستان گرم عمّه، رقیّه را در آغوش کشـیده و برشتر نشـانده است. رقیّه با کمک دیگران برمرکب نشسـت، اما چه کسـی عمّه را برای سوار شدن کمک می‌کند؟

درطول سفر

کاروان بـه راه افتـاده و به سـوی کوفـه حرکت می‌کند؛ همانجائی که سربریدهٔ پدر را زودتربدانجا برده‌اند. دیشب و امشـب را سرپدر در میان خاکسـترهای تنور خولی و در کاخ ابن زیاد گذرانده و کاروان اسـرا نیز دیشب را در خیمه نیم‌سـوخته و امشـب را در میان راه کربلا و کوفه در منزلی همـراه بـا سـربازان جنایتـکار عمرسـعد به سـر می‌برند و بناست فردا وارد کوفه شوند[۲].

صبـح اسـت و کاروان آهسـته آهسـته وارد کوفـه می‌شـود، مردان و زنان کوفی در دروازهٔ شـهرجمع شده‌اند و صدای ضجه و گریه زنان بلند اسـت. اینجا همان کوفه

---

۱. *مقتل الحسین*، ص۳۰۷ - ۳۰۹.

۲. *مع الرکب الحسینی*، ج۵، ص۹۰؛ *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ج۲، ص۳۹.

ایسـت که سـال‌ها عمّه زینب در وقت سحر صدای اذان أمیرالمؤمنین علیه‌السلام را از مأذنه مسـجد کوفـه گوش می‌کرد. همان کوفه‌ای که عمّه زینب برای زنانش درس قرآن و دین می‌گفـت و أمیرالمؤمنین برای فقرا و یتیمانش نیمه شـب غـذا می‌برد و دسـت نوازش برسـر یتیمان آن می‌کشـید. همـان کوفه‌ای که یک شـب صدای جبرئیـل در آن بلند شـد که: «تَهَدَّمَتْ وَ اللـهِ أَرْكَانُ الْهُـدَى... قُتِلَ ابْنُ عَـمِّ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَـفَى قُتِلَ الْـوَصِيُّ الْمُجْتَبَى قُتِلَ عَـلِيٌّ الْمُرْتَضَى» و زینب به منزل أمیرالمؤمنین آمد و آقا را در حالی دید که فرق سـرش شکسته و خون از آن جاری است و... .

امـروز دوباره همـۀ آن خاطره‌ها تازه شـد؛ گوئـی دیروز بـود که عمّه زینب با پـدر و عموها در کنـار أمیرالمؤمنین جمع می‌شـدند و جمـال أمیرالمؤمنیـن را تماشـا کرده و نصیحت‌هایش را به گوش جان می‌خریدند.

عمّـه و امام سـجّاد و فاطمه هرکـدام میان جمعیّت خطبه‌ای می‌خوانند و از مصیبت‌های عاشـورا و بی‌وفائی کوفیان صحنه‌ای را به ترسیم می‌کشند. وقتی عمّه مشغول خطبه خواندن بـود ناگهان وِلوله‌ای میان جمعیّت افتاد و صدای ناله و گریه بلند شـد؛ سـرهای شهدا را بربالای نِی بـه میان جمعیّت آوردند و سـرپدر جلوی همه سـرها بود و ماننـد ماه می‌درخشـید و بـرروی نیزه به چپ و راسـت می‌رفت.

عمّـه از پریـروز دیگر پـدر را ندیـده بـود، همانطور که

خطبه می خواند ناگهان نگاهش به سر سیدالشهداء افتاد و داغ دلش تازه شد، از شدّت اندوه سرش را بر چوب محمل کوبید و خون از زیر مقنعه عمّه جاری گشت. نگاه خواهرها و دیگر زنان نیز به سر خونین پدر بر بالای نیزه افتاد و قلب همه آتش گرفت. عمّه با همان حال سوز و گداز رو به سر پدر کرد و گفت: برادرم کمی با فاطمهٔ کوچک سخن بگو که قلبش نزدیک است از غصه آب شود، برادر هرگز تصور نمی‌کردم که تقدیر من چنین باشد که از تو جدا شوم و تو را در چنین حالی ببینم[1].

کاروان را همراه سرهای بریده به کاخ ابن زیاد بردند[2] و سر پدر را در برابر ابن زیاد گذاشتند. اسرا را با لباس‌هائی کهنه چون کنیزان وارد کردند و ابن زیاد سخن به طعنه و زخم زبان زدن آغاز کرد، به عمّه گفت: خداوند دل من را از برادر سرکشت خنک کرد و شفا بخشید. اشک‌های عمّه جاری شد و با لحنی شکسته و سوزان گفت: قسم به جانم، بزرگ من را کشتی و شاخه‌های مرا بریدی و ریشه‌ام را کندی اگر شفا و خنکی دل تو اینست که شفا یافتی.

نگاه همه به سر بریده بود و از دور آن را تماشا می‌کردند و آرزو می‌کردند که ای کاش سر بریده را بغل کرده و در آغوش می‌گرفتند ولی حجب و حیا و ترس از دژخیمان نمی‌گذاشت که از جای خود تکان بخورند، که ناگهان

---

۱. *مع الرکب الحسینی*، ج۴، ص ۹۴-۹۷.

۲. *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ص۵۸.

دیدنـد ربـاب از خود بی‌خود شـد و طاقت نیاورد و سـر را برداشـت و در دامـان خود نهاد و شـروع کرد به بوسـیدن و می‌گفـت: «واحسـیناه، هرگز فراموش نمی‌کنـم آن روزی را که نیزه‌های دشـمنان به سوی تو آمدند و تورا برزمین کربلا افکندنـد. پس از تو چه کسـی به داد یتیمـان و محتاجان برسد و...»[1]

شـاید بزرگترها طاقت دیدن این صحنه‌ها را داشتند، ولی بر قلب کوچک رقیّه چه می‌گذرد، آیا نازدانهٔ چهارساله هم می‌تواند سـر بریده و خون آلود پدر را بر بالای نیزه یا در دامان رباب تماشـا کند و باز هم زنده بماند و از غصه دق نکند؟

کاروان چنـد روزی را در کوفه در اسـارت به سـر بُرد، تا آنکه موعد سـفر به شام رسید. هنگام رفتن ابن‌زیاد دستور داد دستان امام سجاد علیه‌السلام را با غُل و زنجیر به گردن بستند و زنان را بر شتران لاغر و استخوانی، بی‌جهاز و بی‌پرده و با صورت‌های باز و گشوده سوار نمودند[2].

وضعیت کاروان در طول سـفر خیلـی دردناک بود، در قسـتی از سفر سر بریده پدر همراه کاروان بود و هر بار چشم زنـان و کـودکان بدان می‌افتـاد، آه از نهادشـان بر می‌آمد[3] ولی هر بار اشـکی از گوشهٔ چشمی فرو می‌غلطید سربازان

---

۱. *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ص۶۱ و ۶۲ و *مع الرکب الحسینی*، ج۴، ص۱۲۸ و ۱۲۹.
۲. *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ص۷۹.
۳ *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ص ۷۵ -۷۹.

دژخیم با نیزه بر سروی می‌کوبیدند و اجازه هیچ عزاداری و گریه یا اشک ریختن بی‌صدا به کسی نمی‌دادند. با همین وضعیت منزل به منزل از کوفه تا شام آمدند و در راه چه زخم زبان‌ها که نشنیدند و چه خون دل‌ها که نخوردند.

سربازان، کاروان را با سرعت بسیار به سوی شام حرکت می‌دادند[۱]؛ و نشستن بر پشت این شتران بی‌جهاز و حرکت با آن سرعت همراه با مردان نامرد، چنان زنان و کودکان را در فشار قرار داده بود که از شدّت و سختی سفر و بی‌خوابی و خستگی همگی به ستوه آمده بودند و یکی از همسران پدر در حلب از شدّت فشار سفر، یادگاری را که از پدر داشت سقط نمود و با همان حال مریضی برای ادامه سفر او را بردند[۲].

شب‌ها در هر منزل که می‌ایستادند، زنان و کودکان، باید زیر نظر سربازان ظالم استراحت می‌کردند. امّا مگر خوابشان می‌برد؟ برخی فرصت را برای گریه غنیمت شمرده و آهسته و پنهانی گوشۀ چادر را در دهان گرفته اشک می‌ریختند و برخی هم از ضعف مریضی یا از درد پا و کمر یا از درد نیزه‌هائی که بر سر و پهلویشان خورده بود، تا صبح آهسته آه و ناله می‌کردند و از این پهلو بدان پهلو می‌شدند و گاهی هم از شدّت درد و خستگی از هوش می‌رفتند. عمّه وقتی این صحنه‌ها را می‌دید، در دلِ این

---

۱. *تحقیقی پیرامون اربعین*، ص ۲۱۱.

۲. *مع الرکب الحسینی*، ج ۴، ص ۲۰۳ و ۲۰۴.

شبها شاید یاد کودکی‌اش می‌افتاد، آن روزها که پهلوی مادر جوانش شکسته بود و مادر چند ماهی در بستر افتاده و شب‌ها از درد خوابش نمی‌بُرد یا وقتی می‌خواست از پهلو به پهلو شود، استخوان‌هایش تیر می‌کشید و درد تمام وجودش را فرا می‌گرفت، ولی مادر مواظب بود ناله‌ای نکند تا کسی از دردش مطلّع نگردد.

در نزدیکی‌های شام، عمّه امّ‌کلثوم به شمر ملعون گفت: تقاضائی از تو دارم، خواهش می‌کنم ما را از دری وارد شام کنید که کمتر دیده شویم و این سرهای بریده را از میان زنان دور کن تا کمتر به ما نگاه کنند. بس که مردم ما را تماشا کردند خوار و شرمنده شدیم.

شمر ملعون از شدّت کینه دستور داد که سرها را در میان محمل‌ها بیاورند و اسرا را همانطور از میان تماشاچیان عبور دهند تا به دروازه دمشق رسیدند و اسرا در کنار در مسجد جامع در محل نگهداری اسیران نگه داشتند.

در دمشق

اوّل صفر کاروان وارد شام شد، آل رسول را از مرکب‌ها پیاده نمودند و دست امام سجاد و پسربچه‌ها را (که فرزندان امام مجتبی و امام باقر چهارساله نیز در میان آنان بودند) به گردن بستند[1] و همهٔ مردان و زنان و کودکان را

---

۱. *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ص۱۱۵؛ *مع الرکب الحسینی*، ج۶، ص۱۱۲.

بـا طناب‌هائـی به همدیگر بسـتند، قسـمتی از طناب به سـر یا گردن عمّه بسـته بود و قسـمتی به سکینه و فاطمه و گوشـه‌ای هم در دسـتان نازنین رقیّه و همه را با این حال رقّت‌بار به دربار یزید وارد نمودند و زنان را پشـت سـر یزید نشاندند.

یزید بر تخت نشسـته بود و سـر پدر را در تشـت طلا در جلـوی خود نهاده و بـا نهایت بی‌رحمی بـا چوبی بر لبان مقدّس پدر ضربه می‌زد و شعر می‌خواند.

سکینه و فاطمه از پشت سر یزید گردن می‌کشیدند تا شـاید سر پدر را ببینند و یزید سعی می‌کرد مانع دیدن آنها شود، ولی عاقبت چشمشـان به سر بریده در میان طشت افتاد و صیحـه‌ای زده، فریاد کشـیدند و وِلوله‌ای در میان زنان یزید و خواهرانش افتاد.

اما عمّه چون چشمش به سر بریده افتاد گریبان چاک کـرد و بـا ناله‌ای غمنـاک که دل‌هـا را آتش مـی‌زد گفت: «یاحسیناه، یا حبیب رسول الله، یابن مکة و منی، یابن فاطمة الزهراء سـیّدة النسـاء، یابـن بنت المصطفی» و از نالهٔ سـوزناک عمّه همه حاضران به گریه درآمدند[1].

اسـرا را از مجلـس یزیـد بـه خرابـه‌ای منتقـل نمودند که شـبها از سـرما و روزها از گرما در امان نبودند و پوسـت

---

۱. *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ص۱۱۹؛ *مع الرکب الحسینی*، ج۶، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۵۴.

صورتشـان از آفتاب داغ روزها پوست انداخت[1]. مدّتی در آن ویرانه اسیر بودند ولی خطبه‌های عمّه و امام سجّاد ورق را برگرداند و در میان شـامیان شور و وِلوله‌ای افتاد و کم‌کم مردم به عمق جنایات یزیـد پی‌بردند. یزید ملعون مجبور شـد روش خـود را عـوض کنـد. اهـل بیـت را از آن ویرانه بـه اطاقـی در کنار کاخ خـود منتقل کرد و اسـرا از آن پس شب‌ها را در آنجا می‌گذراندند.

داستان وداع[2]

گویـا شـب پنجم یا ششـم صفـر بـود[3]. در کنـار کاخ یزیـد همه آرام گرفته‌انـد. برخی در خوابند و شـاید برخی هم مشـغول عبـادت و راز و نیاز با پـروردگار و برخی هم از غم غربت و خسـتگی اسـارت و درد دسـت و پا و کمر در بسـتر ناله‌کنان از شانه‌ای به شـانه‌ای می‌شوند و خوابشان نمی‌برد.

در این میان نازدانهٔ چهارسـالهٔ امام حسـین در خواب فـرو رفتـه و رقیّه که آرزو داشـت باز هم در کنار پدر باشـد گوئی در خواب به آرزویش رسیده بود.

ولی ناگهان از خواب بیدار شـد و دیـد پدر در کنارش نیست. دیگر حالش عادی نبود. دریای غم و غصه‌ای که

---

۱. *تاریخ قیام و مقتل جامع*، ص۱۴۳.

۲. منابع این قسمت در بخش‌های آینده کتاب خواهد آمد.

۳. *دائرة المعارف الحسینیّة*، معجم انصار الحسین، قسم النساء، ج۱، ص۲۸۵.

همیشـه در دلش پنهـان می‌کرد، طوفانی شـده بود و باران اشـک از دیدگانـش جاری بود. دیگـر رقیّه طاقت جدائی پدر را ندارد. با تمام وجود اشک می‌ریزد و ناله می‌زند.

عمّه به سراغ رقیّه آمد، هر چه رقیّه را در آغوش گرفت و ناز و نوازش کرد، آرام نشد. کم‌کم زنان دیگر هم بیدار شدند و از گریه و سوز رقیّه به گریه درآمدند. چشم‌هائی که تا چند روز پیش هرگاه قطره اشـکی از آن جاری می‌شـد با نیزه بر سرشان می‌زدند، امشب فرصتی پیدا کرده بودند که عقدهٔ دل بـاز نموده و راحت در کنار هم اشـک بریزند و ناله سـر دهند.

مجلـس عزائی به پا شـد که شـمع محفلـش رقیّه بود کـه زبان‌گرفتـه و دلسـوخته، پدر را طلب می‌کـرد. صدای گریه و ناله به یزید رسـید و دسـتور داد سر پدر را برای رقیّه بفرستند، شاید که آرام گیرد.

در مدینـه پدر نیمه‌شـبها انبانی از نان و غـذا بر دوش می‌گذاشـت و بـه دیدار کـودکان یتیم می‌رفـت و برای هر کدام غذائی می‌برد و اما امشـب می‌خواهد به دیدار دختر نازنینش بیاید.

سـر را در طبقـی نهادنـد و پارچـه‌ای بـر آن انداخته به اطاق اسرا آوردند و در مقابل رقیّه قرار دادند. همه دور رقیّه نشسـته‌اند و مشـغول تماشا؛ نازدانهٔ چهارسـاله با دستان کوچـک و نازنینـش آرام آرام پارچه را از روی سـر برداشـت تا ببینند در زیر پارچه چیسـت؟ تا پارچه کنار رفت، اطاق

روشـن شـد. رقیّه کمی نگاه کرد، ناگهان پدر را شناخت، سرپدر بود که در مقابل او در طَبقی آرام نشسته بود و گوئی رقیّـه را تماشـا می‌کـرد. همان سـری که زمانی وقتـی رقیّه در دامـان پـدر می‌نشسـت، آن سـر را در بغل می‌فشـرد و می‌بوسید و با موهای پدر بازی می‌کرد. آری همان سربود، ولی امشب آن سَر، سرخ‌رنگ وخونین و رگ‌های بُریده‌اش نمایـان و موهایـش پریشـان و لب‌هایـش تَـرک خـورده و تفتیده و صورتش پُراز زخم است. آری این سرپدر است. همان سـری که بارها از بالای نی با رقیّه سـخن می‌گفت، همان سـری کـه رقیّه و فاطمه و سـکینه و عمّه‌ها و رباب آرزو می‌کردند چند دقیقه‌ای در کنارشـان باشـد و آن را در بغل بگیرند و ببوسـند و فقـط یک بار رباب جـرأت کرده بود آن را از برابر ابن‌زیاد بردارد و در دامان خود بنشـاند. سـر پدر مدّتهاسـت که از بدن جدا شده ولی هنوز تازه است و چشمان زیبایش برای رقیّه حرف‌ها دارد.

آهسته آهسـته باورش شد که سـرپدر است. با همان دست‌های نازنین و کوچک سر را برداشت و در بغل گرفت و ناز و نوازش کرد و شروع کردن به بوسیدن و اشک ریختن. خواهران و عمّه‌ها هم تماشـا می‌کنند و اشـک می‌ریزند. شاید چند کلمه‌ای با پدر سخن گفت: پدر جان چه کسی رگ‌های گردنت را بریده اسـت؟ پدر جان چه کسی سر تو را با خون خضاب کرده است؟ پدر جان بعد از تو امید من به که باشد؟...

کمی سر را بوئید و بوسید، امّا دیدند که دیگر آرام گرفت و از حال رفت. دختر خردسال طاقت دیدن یک خراش را بر دست و صورت پدر ندارد، رقیّه چگونه سر بریده پدر را در آغوش بگیرد و زنده بماند؟ چگونه رگ‌های بُریده و سر زخمی خون آلود را پس از مدّتها اسارت و غربت در دل شب در دامان بنشاند و باز هم طاقت زنده ماندن داشته باشد؟ رقیّه که عاشق پدر بود و در غم او می‌سوخت، امشب دیگر عزم سفر کرده و می‌خواهد برای همیشه به آغوش پدر برگردد.

رقیّه در کناری افتاد و سر در کناری، حالا خواهران و عمّه‌ها مانده‌اند و سر بریده پدر و رقیّه از هوش رفته. حتماً هر کدام به کنار سر بریده آمده و تا آنجا که توانسته‌اند بر لب و دندان و گونه و موی پدر بوسه زده و برای پدر روضه خوانده‌اند و عقده‌های دل را باز کرده‌اند. شاید آخرین بار باشد که سر پدر را می‌بینند.

آری رقیّه عزم سفر کرد و رفت و باز هم عمّه ماند و کوهی از غم و غصه، غصّهٔ فراق یادگار نازنین برادر که اسیر عشق پدر بود و اکنون باید برای همیشه سفیر پدر در دمشق باشد و پیام پدر را به همه رسانده، با دست پدر، حاجت دردمندان را در شام برآورده نماید و ظلم یزیدیان را به جهانیان اعلام کند.

رقیّه به آغوش پدر رفت و باز هم عمّه تنها ماند تا صبحگاهان با درد و نالهٔ یادگار پدر را در غربت دمشق

غسـل دهد و کفن بپوشـاند و در قبرسـتان دمشـق در زیر خاک‌هـا پنهـان نمایـد. عمّه جنـازه نازنیـن رقیّـه را نگاه می‌کنـد و تمام خاطراتش را با خود مـرور می‌کند، یاد وداع کردن رقیّه با پدر در عصر عاشورا، یاد آتش گرفتن خیمه‌ها و دوان‌دوان دویـدن رقیّـه در روی خارهای کربلا، یاد روزها و شـبهائی که رقیّه را در آغـوش می‌گرفت و می‌خواباند، یا با خود بر مرکب می‌نشـاند، یاد تشنگی‌ها و گرسنگی‌های رقیّـه در سـفر و یاد بدن کتک‌خورده و پاهـای آبله‌دار و یاد آن روزی کـه سـرطنـاب را بر رقیّه بسـته بودند و بـا عمّه و خواهران به دربار یزید می‌بردند و یاد سـوز و عشـق رقیّه در فراق پدر و...

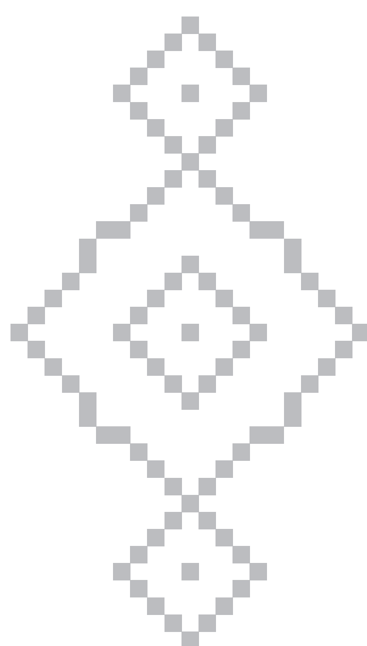
عمّه همه را مرور می‌کند و با دنیائی از غم برای همیشه بـا رقیه‌اش خداحافظی می‌نماید تا باز هـم پیام برادر را به عالمیان برساند.

السلام علیکنّ یا بنات رسول الله و رحمة‌الله و برکاته



فصل دوم

شواهد تاریخی وجود حضرت رقیّه علیهاالسلام



در میان دختران حضرت امام حسین علیه‌السلام از حضرت فاطمه و حضرت سکینه در تاریخ زیاد یاد شده است. ولی نام دختر کوچک حضرت امام حسین کمتر به میان آمده است تا جائی که عدّه‌ای در وجود آن حضرت شک نموده‌اند. در اینجا به اختصار به بیان شواهدی تاریخی می‌پردازیم که وجود آن بانوی گرامی را اثبات می‌نماید.

شاهد اول سخن علمای تاریخ و نسب

بسیاری از علمای تاریخ و انساب، گفته‌اند حضرت سیدالشّهداء علیه‌السلام غیر از فاطمه و سکینه علیهماالسلام دختر یا دختران دیگری داشته‌اند و برخی تصریح کرده‌اند که این دختران در کودکی از دنیا رفته‌اند.

طبری امامی (م ۳۱۰ ق) که از علمای متقدّم شیعه است در *دلائل الإمامة* و ابن‌ابی‌الثلج (م ۳۲۵ ق) در *تاریخ اهل البیت* و ابن‌همام اسکافی (۲۵۸-۳۳۶) در *منتخب الأنوار* در بیان دختران حضرت گویند:

«دختران آن حضرت: زینب و سکینة و فاطمه هستند.»[1].

---

۱. *دلائل الإمامة*، ص۱۸۱ و *تاریخ أهل البیت*، ص۱۰۲ و *منتخب الأنوار فی تاریخ الأئمة الأطهار* علیهم‌السلام، ص۶۵.

ابن‌شهرآشوب (۴۸۹ ـ۵۸۸) نیز در *مناقب* گوید:

«دختـران آن حضـرت سـکینه که مـادرش رباب دختـر امرئ‌القَیـس کنـدی اسـت و فاطمـه کـه مادرش امّ‌اسحاق دختر طلحة بن عبیدالله است و زینب»[۱].

و کمال‌الدیـن محمّـد بـن طلحـة (م ۶۵۲ ق) در *مطالب‌السـؤول* و نیز إربلی (م ۶۹۳ ق) در *کشف‌الغمّة* به نقل از او می‌گویند:

«آن حضرت ده فرزند داشـتند شـش پسـر و چهار دختر... و اما دختران آن حضرت زینب و سکینه و فاطمـه بودنـد و ایـن نظر مشـهور اسـت و برخی گفته‌انـد آن حضـرت فقـط چهـار پسـر و دو دختر داشتند.»[۲]

و ابن‌فُنـدُق بیهقـی تصریح کـرده آن حضـرت غیر از فاطمـه و سـکینه دو دختـر بـا نام‌هـای زینـب و اُمّ‌کلثوم داشـته‌اند که در کودکی از دنیـا رفته‌اند.[۳] وی پس از چند صفحه به مناسبتی دیگر به آن فرزندان که پس از حضرت

---

۱. *مناقب*، ج۴، ص۷۷؛ و *بحارالأنوار*، ج۴۵، ص۳۳۰ و ۳۳۱.

۲. *مطالب‌السؤول*، ص۲۵۷؛ و *کشف‌الغمّة*، ج۲، ص۳۸؛ و *بحارالأنـوار*، ج۴۵، ص۳۳۱.

۳. *لباب‌الأنساب*، ج۱، ص۳۵۰.

در قید حیات بوده‌اند، اشاره کرده و می‌گوید:

«از اولاد حضرت امام حسین فقط چهار نفر پس از آن حضرت زنده ماندند: زین‌العابدین علیه‌السلام و فاطمه و سکینه و رقیّه».[1]

از این عبارت به دست می‌آید که حضرت دختری با نام رقیّه داشته‌اند که پس از ایشان زنده بوده‌است و از مجموع دو عبارت فهمیده می‌شود نام دیگر زینب یا اُمّ‌کلثوم (دختر امام حسین) رقیّه بوده و در کودکی رحلت نموده است.

شاهد دوّم: زیارتنامه حضرت

از برخی از زیارت‌نامه‌های حضرت فهمیده می‌شود که پس از شهادت آن حضرت در عاشورا چند فرزند کوچک زنده بوده‌اند. در این زیارت معتبر به نقل از حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌خوانیم:

«لَعَنَ اللهُ مَنْ أَبْکَی نِسَاءَکَ لَعَنَ اللهُ مَنْ أَیْتَمَ أَوْلَادَکَ» (خداوند لعنت کند کسانی را که زنان و دختران و خواهران تورا به گریه انداختند. خداوند لعنت کند کسانی را که اولاد تو را یتیم کردند)»[2]

---

۱. *لباب الأنساب*، ج۱، ص۳۵۵.

۲. *کامل الزیارات*، ص۲۳۷؛ و *بحارالأنوار*، ج۹۸، ص۱۸۴.

از اینجا فهمیده می‌شود که از آن حضرت در روز عاشورا اولادی باقی مانده که یتیم محسوب می‌شده‌اند و چون می‌دانیم که یتیم به کودک صغیر و غیربالغی گفته می‌شود که پدرش را از دست داده، معلوم می‌شود برخی از فرزندان حضرت هنوز به سنّ بلوغ نرسیده بودند و در روز عاشورا نیز شهید نشده‌اند.

و چون معلوم است که در آن زمان حضرت امام سجّاد علیه‌السلام و فاطمه و سکینه همه به سن بلوغ رسیده بودند؛ معلوم می‌شود آن حضرت باید فرزند یا فرزندان کوچکی غیر از ایشان داشته باشند و چون از این فرزندان در تاریخ گزارش شفافی در دست نیست دانسته می‌شود که آنها در کودکی از دنیا رفته‌اند[1].

شاهد سوّم: تعابیر علمای تاریخ

در بسیاری از متون تاریخی معتبر در شرح وقائع عاشورا و شام اشاره به وجود چند دختر بازمانده از امام حسین علیه‌السلام نموده‌اند و در عبارت گوناگون به جای «بنتَیه» (دو دختر آن حضرت) به «بناته» (چند دختر آن حضرت) .به صیغهٔ جمع .تعبیر کرده‌اند چنان که گوئی مسلم بوده که دختران حضرت بیش از دو نفر بوده‌اند. این موارد بسیار زیاد است ولی به عنوان نمونه این موارد قابل ملاحظه است:

---

۱. خصوصاً که تعبیر زیارت اولادک با صیغه جمع است که برای بیش از دو نفر استفاده می‌گردد.

۱. وقعة الطف، ص ۲۰۶، اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۸۷:
«فلمّا سمع أخواتُه کلامَه هذا صَحن و بَکَینَ، و بکی بناته [و] ارتفعت أصواتهن، فأرسل إلیهن أخاه العباس بن علی و علیّاً ابنه و قال لهما: سَکِّتاهن فلَعَمری لَیَکثُرنّ بکاؤُهنّ.»

۲. *تاریخ مدینة دمشق*، ج ۱۴، ص ۲۱۱:
«... فقال له ابن عبّاس: و الله إنی لأظنّک ستقتَل غداً بین نسائک و بناتک کما قتل عثمان بین نسائه و بناته، و الله إنی أخاف أن تکون الذی یقاد به عثمان، فإنّا لله و إنا إلیه راجعون».

۳. *تاریخ الطبری*، ج ۵، ص ۴۵:
«و أقام عمر بن سعد یومه ذلک و الغد، ثم أمر حمید بن بکیر الأحمری فأذّن فی الناس بالرحیل الی الکوفة، و حمل معه بنات الحسین و أخواته و من کان معه من الصبیان، و علی ابن الحسین مریض.»

شاهد چهارم: داستان شهادت حضرت رقیّه علیها السلام

در کتاب‌های تاریخ گزارش شده که امام حسین علیه السلام دختری خردسال داشتند که در دمشق طی حادثه‌ای دردناک جان داده و در همانجا دفن گشته‌اند. کیفیّت

شهادت آن بانوی گرامی در کتاب‌های متعددی نقل شده که ظاهراً همهٔ آنها به دو یا سه منبع اصلی بازمی‌گردد:

کامل بهائی

اولین منبع قابل دسترسی کتاب *کامل بهائی فی السقیفة* اثر عمادالدین حسن بن علی طبری از علماء امامیّه در قرن هفتم هجری است.[1] وی این مطلب را از کتاب *حاویه* که در قرن چهارم یا پنجم تألیف شده است روایت می‌کند:

«در *حاویه* آمده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری، حال مردان که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده می‌داشتند، و هر کودکی را وعده‌ها می‌دادند که پدر تو به فلان سفر رفته‌است بازمی‌آید؛ تا ایشان را به خانهٔ یزید آوردند. دخترکی بود چهارساله، شبی از خواب بیدار شد و گفت پدر من حسین کجاست؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان! زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست. یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحّص کرد. خبر بردند که حال چنین است، آن لعین در حال گفت که بروند و سر پدر

---

۱. این کتاب به زبان پارسی است و از آنجا که به بهاءالدین محمّد جوینی والی اصفهان در زمان هولاکوخان مغول، اهدا شده به کامل بهائی شهرت یافته‌است. مؤلف آن را در سال ۶۷۵ قمری به پایان رسانده‌است.

او را بیاورند و در کنار او نهند. ملاعین سر بیاوردند و در کنار آن دختر چهارساله نهادند. پرسید: این چیست؟ ملاعین گفتند: سر پدر تو است! آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد و در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد.»[1]

کتاب کامل بهائی کتابی ارزشمند است و بزرگان در مدح کتاب و نویسندهٔ آن تعابیر بلندی دارند. به همین جهت مطالب نقل شده در آن می‌تواند به عنوان قرینه‌ای تاریخی استفاده شود. به عنوان نمونه می‌توان به بیانات ارزشمند مرحوم محدث قمی در این بار مراجعه نمود[2].

روضة الشهداء

گویا دومین منبع نقل این واقعه کتاب *روضة‌الشهداء* اثر ملّاحسین کاشفی است. وی گوید:

«در *کنزالغرائب* آورده که یزید، اهل بیت را درون کوشک خود جای مقرّر ساخته بود، و امام حسین علیه‌السلام دختری داشت چهارساله، او را بسیار دوست داشت و او نیز پدر را به غایت دوست

---

۱. *کامل بهائی*، ص ۵۲۳. همین مطلب در منتخب التواریخ، ص ۲۵۹ با تفاوتی در عبارات نقل شده و در آخر آمده: «و در آن روز جان به جان آفرین تسلیم نمود.»

۲. *فوائدالرضویة*، ص ۱۱۱-۱۱۷.

داشتی و تا پدرش شهید شده بود، دائم می‌پرسید که أین أبی؟ کجاست پدر من؟ می‌گفتند به جائی رفته‌است و به انواع تسلّی می‌دادند، و او را به دیدار پدر اشتیاق عظیم بود. درین وقت که در کوشک یزید بودند، شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را در کنار گرفته، از غایت شادی بیدار شد و پدر را ندید. شوقش زیاده گشت و آغاز اضطراب کرده و فغان درگرفت. حال پرسیدند. گفت: حالی می‌دیدم که در کنار پدر نشسته‌ام، چون چشم باز کردم او را نمی‌بینم. مرا بگوئید که پدرم کجاست که مرا بیش از این طاقت فراق نمانده؟ هر چند گفتند: ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش‌گیر جواب می‌داد که:

یعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست
طاقت روز فراق و شب تنهایی نیست

یا پدر را پیش من آرید یا مرا نزد پدر فرستید. چون اهل بیت این سخن بشنیدند به یکبار فریاد از نهاد ایشان بر آمد و خروش درگرفتند. یزید پلید از گریه و غوغای ایشان از خواب درآمد و کس فرستاد تا خبر گیرد که اهل بیت را چه واقع شده‌است. ایشان صورت واقعه باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر امام حسین پدر را در خواب دیده، و برای دیدار او بی‌طاقتی می‌کند. یزید گفت: بروید و سر

پدرش بدو نمائید، شاید تسلّی یابد؛ و یزید آن سر را در خانـهٔ خاص خـود نگه می‌داشـت. خادمان یزید آن سـر را در طبقی سـیمین نهاده و مندیلی از سندس برآن افکنده نزد اهل بیت آوردند و گفتند: یزید می‌گوید که سـر را بدو نمائید، شـاید که او را تسلّی پدید آید. اما چون طبق را پیش وی نهادند، پرسـید که این چیسـت ؟ گفتنـد: آنچه می‌طلبی ایـن اسـت. چـون منديـل برگرفـت، سَـری دید در آن طبـق نهـاده، آن سـر را برداشـت و نیـک در آن نگریست، سرپدر خود را بشناخت. آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر مالید و لب خود برلب وی نهاد و فی الحال جان شیرین بداد.

دیگرباره اهل بیت را تعزیت امام حسین زیاده شد و مصیبت شهدا سِمَت تجدید پذیرفت.

ای اجل بازاین چه غوغادرجهان انداختی
بـار دیگرماتمـی در خانـدان انداختـی
شورشی در روزگار انس و جان کردی پدید
بـار دیگرماتمـی در خانـدان انداختـی
برق حسـرت در زمین و آسـمان انداختی
آتشـی در خرمـن پیـر و جـوان انداختـی

یزید چون از این حال خبریافت، ایشان را تعزیّت رسـانید، و اُمّ کلثـوم اجـازت طلبیـد کـه در خارج

کوشک به منزلی رود و تعزیّت اهل بیت بدارد. و اجازت یافته به منزلی که جهت ماتم مقرّر کردند تشریف فرمود، و زنان أکابر به تعزیّت او حاضر گشتند، و او مرثیه‌ای در احوال زاری اهل بیت و خواری شهدا گفته بود می خواند و خاتونان عرب آب از دیده می‌باریدند، و از غم و اندوه اهل بیت می‌زاریدند و یک بیت از قصیده اُمّ کلثوم این است.

ماتت رجالی و أفنی الموت ساداتی
و زادنی حسرتی من بعد لوعاتی»[1]

دربارهٔ ارزش کتاب *روضة‌الشهداء* و مؤلّف آن

مرحوم علامهٔ شعرانی قدس سرّه دربارهٔ ملا حسین کاشفی و کتاب *روضة‌الشّهداء* می‌فرماید:

«مؤلّف کتاب *روضة‌الشهداء* کمال‌الدین حسین بن علی واعظ کاشفی از بزرگان علم دین و ارکان مؤلّفین و اساتید ادب و نثرنویسان فارسی است و نظیر او را روزگار کمتر به یاد دارد. در مائهٔ نهم می‌زیست و گویند شوهر خواهر ملاعبدالرحمن جامی است.

اصلاً از مردم سبزوار است و در این شهر به وعظ می‌پرداخت. پس از آن چندی به نیشابور و از آن

---

۱. *روضة‌الشهداء*، ص ۳۸۹ و ۳۹۰.

جا به مشـهد مقدّس رفـت و در آن جا نیز به وعظ اشتغال داشت. پس از آن به هرات رفت و در عهد سـلطنت سلطان حسین میرزا بایقرا (۸۸۳ .۹۱۱) و در دربار او نهایت اعزاز و احترام دید.

وزیر دانش‌پرور او امیر علی‌شـیر نوایی او را تشـویق بسـیار می‌کـرد و بـه تألیـف و تصنیـف ترغیـب می‌فرمـود چون هم در علوم دینی و انواع آن به حدّ کمـال بود و هـم در نویسـندگی و ادب از بزرگ‌ترین اسـاتید فنّ خویش؛ و کمتر این دو کمال در کسی مجتمع باشـد و آن که جمع دارد باید قدر خویش بدانـد وقـت بیهـوده از دسـت ندهد که مـردم از او فائدهٔ بسیار برند و اتفاقاً امیر علی‌شیر نوایی ارزش او را دانست و قدر او را شناخت.»

و سپس دیگر آثار وی را می‌شمارند و می‌فرمایند:

«کتاب *روضة الشهداء* از بلایا و مصائب أنبیا آغاز کـرده تـا به حضرت خاتـم أنبیا علیهم‌السلام و پـس از آن از مصائب اهل بیت و تاریخ وفات آنان آورده‌است و در این معانی مبتکر است و بیشتر آن چه در ألسنه و افواه مشـهور اسـت از آن کتاب اسـت بـا این که گاهـی در تاریـخ و پـاره‌ای مطالب بـا روایات دیگر اختلاف دارد.

وفات کاشفی به اتفاق مؤرخین سال ۹۱۰ ق بود در

هرات. امّا تاریخ ولادتش در سبزوار معلوم نیست و یقیناً از خاندان علم بوده‌است و از پدر خویش روایت دارد و مدت عمر وی را نیز نمی‌دانیم اما ظاهراً عمر طولانی یافت و هنگام تألیف *روضة‌الشّهداء* چنان که خود گوید پیر فرتوت بود و نمی‌توانست رایت فصاحت در میدان بلاغت برافرازد و الله العالم.»

مرحوم شعرانی سپس دربارهٔ مذهب کاشفی می نویسند:

«گرچه دانستن مذهب مردم فائدهٔ معقول ندارد مگر آن چه قاضی نورالله شوشتری در *مجالس‌المؤمنین* قصد کرده، یعنی تکثیر سواد؛ خواسته چون وقتی عامّهٔ مردم بدانند بسیاری از بزرگان حکما و عرفا و ادبا و عقلا و مردمان برجستهٔ روزگار دوستدار اهل بیت و وابسته به آنان بودند بیشتر رغبت در این مذهب می‌کنند برخلاف طریقهٔ آنان که هر عاقلی مانند ابوعلی سینا و فارابی و امثال آنها را بی‌دین یا خارج از مذهب دانستند، قهراً سبب می‌شود که مردم پندارند هر کس عقل نداشت و چیزی نمی‌دانست مسلمان بود و هر کس چیزی دانست از اسلام بیرون رفت. باری ملاحسین کاشفی یا شیعی بود در باطن یا اگر سنّی بود و به مذهب ابوحنیفه تظاهر می‌کرد در

اصول با یک نفر عالم شیعی فرق نداشت و بسیارند در میان علمای اهل سنّت که با شیعه فرق ندارند جز در احترام صحابه چنان‌که در شیعه بسیارند کسانی که در همهٔ عمر حرمت صحابه را در ظاهر محفوظ داشتند. گرچه بنای تألیفات ملاحسین کاشفی برروش اهل سنّت است اما هیچ شیعی هم ابتکاری مانند *روضة‌الشهداء* نکرده‌است. قاضی نورالله گوید: معاشرت با امرای هرات مخصوصاً با امیر علی‌شیر او را به تظاهر به مذهب آنها واداشت وگرنه مردم سبزوار پیوسته شیعه بودند و ملاحسین هم در سبزوار متولد شده و پرورش یافته بود.

گوید: وقتی در مشهد مقدّس به تحصیل علم اشتغال داشتم از طلاب و مردم آنجا می‌شنیدم که چون ملاحسین کاشفی از هرات به سبزوار آمد، مردم سبزوار در پی آزمایش او شدند که آیا در طول غیبت دست از تشیّع برداشته‌است، اتفاقاً وقتی بر منبر وعظ می‌کرد بر زبانش گذشت که جبرئیل دوازده هزار بار بر پیغمبر ﷺ فرود آمد. پیرمردی عصا به دست از پای منبر برخاست و پرسید: جبرئیل بر علی علیه‌السلام چند بار فرود آمد؟ ملاحسین متحیّر فروماند چه بگوید، اگر بگوید جبرئیل بر علی علیه‌السلام فرود آمد به ظاهر دروغ

گفته‌است؛ و اگر بگوید فرود نیامد سبزواریان که دربارهٔ او سوءظنّ داشتند به چوب و عصا او را می‌نواختند و کارش می‌ساختند؛ لاجرم گفت: بیست‌وچهار هزار بار بر علی علیه‌السلام نازل [شده‌است!] یکی پرسید: بر این چه دلیل داری؟ گفت پیغمبر فرموده: «أنا مدینة‌العلم و علی بابها» یعنی من شهر علمم و علی درِ آن شهر است و ناچار کسی که به شهری رود دو بار از در شهر عبور می‌کند یکی وقت رفتن و دیگری وقت برگشتن. و به این لطیفه خود را برهانید و دل مردم خوش کرد. فرزند کاشفی مولا فخرالدین علی مشهور به صفی نیز از فضل و علم پدر بهرهٔ وافی داشت و در هرات در وعظ و ارشاد جانشین پدر بوده و در سال ۹۳۹ درگذشت.»

ملاحسین کاشفی خود دربارهٔ سبب تألیف *روضة‌الشهداء* چنین می‌گوید:

«جمعی از محبّان اهل بیت هر سال که ماه محرم درآید، مصیبت شهدا را تازه سازند و به تعزیت اولاد حضرت رسالت پردازند، همه را دلها بر آتش حسرت بریان گردد و دیده‌ها از غایت حیرت، گریان... و اخبار مقتل شهدا که در کتب مسطور است تکرار نمایند و به آب دیده غبار ملال از صفحه سینه به زدایند و هر کتابی که

در این باب نوشته‌اند اگرچه به زیور حکایت شهدا حالی است اما از سمت جامعیّت فضایل سبطین و تفاصیل احوال ایشان خالی است. و بدین سبب اشارت عالی از عالی حضرت سلطنت رتبت... مرشد الدولة و الملّة و الدین عبدالله المشتهربه سیّد میرزا... شرف صدور یافت که این فقیر حقیر حسین الواعظ الکاشفی أیدّه‌الله بلطفه‌الخفّی به تألیف نسخه جامع که حالات اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهدا و سایر ارباب ابتلا، و احوال آل عبا بر سبیل توضیح و تفصیل در وی مسطور و مذکور بود اشتغال نماید و از ابیات عربی آنچه ضروری الذّکرباشد با ترجمه ایراد کند و از منظومات فارسی آن چه مناسب اذهان اهل زمان بود در رشته بیان کشد... اگرچه این کمینه بی‌بضاعت، استحقاق این معنی نداشت و به واسطهٔ کبرسن و دیگر موانع رایت فصاحت در میدان بلاغت برنمی‌توانست افراشت اما چون امتثال فرمان عظیم الشأن آن حضرت از لوازم بود به ترتیب این نسخه که به *روضة‌الشّهداء* موسوم است اشتغال نمود و بر ده باب و خاتمه مرتب گردانید و فهرست ابواب این است:»[1]

---

۱. *روضة‌الشهداء*، ص۱۲ و ۱۳.

وی در قسمت دیگری در شرح احوال روز عاشوراء گوید:

«و در اغلب رسایل که داستان این مقتل مرقوم شده تفصیل این مبارزان و کیفیت مبارزات ایشان مذکور نیست، و به مجرد نامی و شعری اکتفا کرده‌اند و این کمینه تفحّص و تصفّح بسیار کرده تا تفاصیل آن واقعه را به طریق خیرالکلام در این اوراق ایراد نمود و رجز هر مبارزی را که می‌خوانده، چون پارسی زبان را از آن فایده‌ای نیست و سر رشته سخن به سبب آن انقطاع می‌یابد، اینجا نیاورده مگر جائی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمه آن رجزها از گفتار قدما بود و مناسب اذهان لطیفه اهل این زمان نمی‌نمود، آن نیز منطوی شد. الّا آنچه ایراد آن بی‌فایده نباشد؛ و من الله الإعانة و التّوفیق»[1].

از عبارات کاشفی به دست می‌آید که قبل از کتاب وی کتب متعدّدی برای روضه‌خوانی وجود داشته‌است و وی برای نگاشتن کتاب تفحّص و تصفّح بسیار کرده و غرضش آن بوده که تفاصیل وقائع را عرضه کند و کتابی بنویسد که به نسبت به کتب گذشتگان دارای جامعیّت

---

۱. *روضة‌الشهداء*، ص۲۷۶ و ۲۷۷؛ و رک: *تأملی در نهضت عاشوراء*، ص۴۳۰ ـ ۴۳۲.

باشـد تـا در مجالس روضه‌خوانـی در دههٔ محـرّم خوانده شود.

کاشفی در *روضه* از چهل و چهار منبع از منابع خود یاد نموده که برخی شـنـاخته شده و معتبر است و برخی نه، و در مواردی نیز به ذکر نام مؤلّف بسـنده کرده‌اسـت و ظاهراً سـعی داشـته که کتابی مسـتند تألیف کند و مسـلّماً از عالمی جامع چون او غیرممکن است که مطالبی را بدون سـند از خود بسازد و برای مجالس ماه محرّم گردآورد، ولی چون غرض کتاب گریاندن و اشک گرفتن است، طبیعی اسـت کـه در انتخاب منابع کمی مسـامحه شـود یا متن تاریخ با زبان حال و تحریر و اضافاتی همراه گردد.

علّامهٔ شـعرانی رضوان‌الله‌علیه در ادامهٔ عبارات پیشـین، دربارهٔ کتاب *روضة‌الشهداء* می‌نویسد:

> «بـه بـرکـت نـام ابی‌عـبـدالـلـه علیه‌السلام، کـتـاب *روضة‌الشهداء* می‌توان گفت بیش از هر کتاب فارسی در افکار و عقاید مردم رسوخ کرده و در قلوب آنان مؤثر واقع شده. از مطالب و منقولات آن گذشته، تعبیر و سیاق و طرز بیان و کیفیت تنسیق حکایات و مراعات تناسب چنان خوانندگان زمان خود و پس از خود را شیفتهٔ خود ساخت که دهان به دهان و قلم به قلم از سینه به سینه و از کتابی به کتابی نقل گردیده‌است.
>
> مهـارت نویسـنده در وعـظ و تسـخیر قلـوب بـه

حدّی است که در وصف نمی‌آید و از آن باید قیاس گرفت که هنگام حیات در مواعظ شفاهی چه تأثیر در مستمعین می‌کرده‌است و به‌راستی کلمۀ «واعظ» مطلق که برای او برگزیده‌اند به جا بوده‌است. اگر مذهب تشیّع داشت در بیان موضوع داد سخن داده‌است و اگر به مذهب اهل سنّت بوده سبق از شیعیان ربوده‌است و روش آنان را به آنها آموخته‌است.

اما کتب و روایاتی که مؤلف از آن‌ها نقل می‌کند بسیاری در عهد ما موجود نیست. و شاید بعضی را معتبر ندانیم امّا حاشا که چنین مرد سخن بی‌دلیل آورد. رسم وعّاظ است آن سخن که بیشتر مؤثر باشد بر می‌گزینند و هر چه عواطف را در قلوب بیشتر برمی‌انگیزد انتخاب می‌کنند و به شواهدی که در اذهان شنونده جای گیرد مؤکّد می‌سازند، و هر نقل را که مفید این معنی باشد ممنوع نشمارند؛ شنونده نباید آن را بیان وقایع تاریخ فراگیرد بلکه برای پند و نصیحت بپذیرد.

چه‌بسا وقایع که حقیقةً واقع شده و در کتب آورده‌اند از آن پندی نتوان گرفت؛ و چه‌بسا افسانه‌ها از زبان حیوانات که در آن پند بسیار است تا چه رسد به نقل ضعیف. باری از نقل ضعیف در روضة‌الشهداء عجب نباید داشت

چون در ادای مقصود واعظ قوی است اگرچه برای مقصود مورّخ کافی نیست.

در روضات‌الجنات گوید:

اهل منبر و وعاظ کتاب *روضة‌الشهداء* را از همان آغاز تألیف در مجالس بر دست گرفته عین عبارت را می‌خواندند و در بیان مصائب اهل عصمت به خواندن از روی آن اکتفا می‌کردند چون می‌دانستند بهتر از آن نمی‌توانند تقریر کنند؛ و از این جهت ذاکران مصائب اهل بیت به روضه‌خوان مشهور گشتند. زهی سعادت این مرد که در ثواب عمل همهٔ مردم از آن عهد تا خدا خواهد شریک خواهد بود.

این کتاب را کاشفی چنان که خود گفته‌است برای داماد سلطان حسین میرزا بایقرا به نام مرشد الدولة و الدین عبدالله المشتهر به سیّد میرزا تألیف کرده‌است. و الله العالم. کتبه الأحقر أبوالحسن المدعو بالشعرانی.»[1]

با توجه به آنچه گذشت جامعیّت و علم و بزرگی ملاحسین کاشفی مسلّم است و نقل قول وی به راحتی می‌تواند به عنوان یک قرینه تاریخی مورد استفاده قرار گیرد.

---

۱. *روضة الشهداء*، ص۷.۲.

منتخب طریحی

پس از کاشفی عالم بزرگ و محقق مرحوم شیخ فخرالدین طُریحی (۹۷۹ـ۱۰۸۵) نیز در *المنتخب* به وجود مقدّس حضرت رقیّه علیهاالسلام اشاره نموده و نظیر همین ماجرا را نقل کرده و گوید:

روایت شده آنگاه که آن مقرّبان و خاصّان خدا و اهل بیت رسول خدا در شام بریزید وارد شدند، وی برای آنها خانه‌ای را در نظر گرفت که در آن به اقامهٔ عزا مشغول شدند. و برای مولایمان حسین علیه‌السلام دختری سه‌ساله بوده که از روز شهادت امام علیه‌السلام، آن حضرت را ندیده و این امر بر او بسیار سنگین آمده و از این بابت احساس غربت می‌نمود. هر زمان که پدر را طلب می‌نمود اهل کاروان به او می‌گفتند: فردا خواهد آمد و آنچه می‌خواهی برایت می‌آورد. تا اینکه در یکی از شب‌ها پدر را در خواب مشاهده نمود.

چون از خواب برخاست فریاد برآورده، پریشان حال و مضطرب گریه می‌کرد. او را آرام ساخته، سبب گریه و ناله‌اش را پرسیدند. در جواب آنها تنها می‌گفت: پدرم و نوردیدگانم را نزد من آورید. و هرچه اهل کاروان خواستند او را آرام کنند، غصّه و گریه او شدیدتر می‌گشت. این امر تأثیر عمیقی بر اهل بیت گذاشت به‌طوری که مصیبت‌هایشان تازه شد و آنها نیز صدا به گریه بلند کرده، لطمه بر صورت‌ها زده، خاک بر سر ریخته و موهای خویش پریشان نمودند و مجلس اشک و ناله‌ای به پا کردند.

چون صدای ناله و گریهٔ اهل بیت به گوش یزید رسید از جریان پرسید. در جواب گفتند: دختر کوچک حسین پدر را در خواب دیده، اکنون بیدار شده و وی را طلب می‌کند و می‌گرید و ناله می‌کند. یزید چون این خبر را شنید گفت: سر پدرش را ببرید و نزد او اندازید تا به واسطهٔ دیدن آن آرام گیرد. سر مطهّر را در حالی که با پارچه‌ای ابریشمی پوشانده شده بود نزد او آوردند، در مقابلش گذارده و روپوش از روی آن برداشتند.

گفت: این سَرْ چیست؟ گفتند: سر پدر توست! در این حال سر را برداشته در دامان خود قرار داده می‌گفت: پدر چه کسی تو را با خون خود آغشته کرده؟ پدرجان چه کسی رگ گلوی تو را بریده؟ پدر دلبندم چه کسی مرا در این خردسالی یتیم کرده؟ پدر عزیزم بعد از این به چه کسی امید داشته باشیم؟ پدر عزیزم چه کسی کودک یتیم تو را سرپرستی کند تا بزرگ شود؟ پدر عزیزم در غیاب تو چه کسی مراقب زنان بدون پوشش باشد؟ پدر عزیزم چه کسی حامی این اسیران بی‌پناه باشد؟ چه کسی حامی گمشدگان غریب و تنها باشد؟ چه کسی موهای پریشان را سامان دهد؟ پدر دلبندم چه کسی بعد از تو برای ما باشد؟ ای وای بر بیچارگی ما! چه کسی جای تو را می‌گیرد؟ وای بر غربت و تنهایی ما! پدرجان، ای کاش من به جای تو از دنیا رفته بودم پدرجان، ای کاش قبل از این روز نابینا شده بودم؛ پدرجان، ای کاش مُرده بوده، سر بر خاک

نهـاده بودم و محاسـن تو را آغشـته به خونـت نمی‌دیدم.

پـس از این جملات، لب‌های خود را بر لب مبارک پدر گذارده، به حدّی گریست که بیهوش شد. چون او را تکان دادند متوجّه شدند که روحش از دنیا مفارقت کرده‌است. اهـل بیت چون این حال را مشـاهده کردنـد صدا به گریه بلنـد نموده دوبـاره عـزا گرفتند. و چنیـن بود هـر آنکه در دمشـق حضور داشـت؛ در آن روز زن و مردی در شهر نبود جز اینکه از این مصیبت می‌گریست.

ارزش کتاب *المنتخب* و مؤلّف آن

مسلّم اسـت که مرحوم طریحی در آن عصر به منابع و مآخذ فراوان و قابل اعتمادی دسترسـی داشـته که امروزه بدان دسترسـی نداریـم. به عنوان مثال شـیخ طریحی در مواضع مختلف قصائد و مراثی بلندی را از شـعرای عرب در وصـف حوادث کربلا نقـل می‌نماید که امـروزه اثری از منابع آن‌ها نیست.

بـا این وجود کتـاب منتخب نیز چون *روضة الشـهداء* کتـاب تاریخ نیسـت، بلکـه کتاب حـزن و بـکاء و اندوه اسـت و لـذا منقـولات آن را نمی‌تـوان در عـداد منقولات کتب تاریخ آورد. و به همین جهت این کتاب مشـتمل بر مطالب ضعیف نیز هست. لذا نقل مرحوم طریحی اگرچه به تنهایی برای اثبات مدّعا کافی نیست، ولی مسلّماً برای تأیید نقل کتب سـابق بر آن مفید اسـت، خصوصاً که در

این نقل نکاتی آمده‌است که در دو نقل گذشته نیست؛ گویا که ایشان در نقل این حادثه به منابع دیگری دسترسی داشته‌است.

پس از منتخب طریحی در قرن یازدهم حکایت جانسوز حضرت رقیّه علیهاالسلام در کتب مختلفی آمده که ظاهراً منبع همۀ آنها همین سه کتاب گذشته است و چه بسا به اقتضاء مقام ذکر مصیبت در هر دوره‌ای به آن چیزی افزوده شده باشد و چون در این میان منبع تاریخی مستقلی وجود ندارد به نقل آنها نمی‌پردازیم.

شاهد پنجم: مزار حضرت در شام

شهر شام از دیرباز شهر دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بوده است و البته همواره در کنار ایشان عده‌ای از شیعیان نیز با سختی و ترس و تقیّه زندگی می‌کردند.

از نکات جالب تاریخ این است که در میان مردم شام معروف بوده است که قبر یکی از دختران امام حسین علیه‌السلام در شام است ولی چون جای دقیق آن را نمی‌دانستند قبرهای مختلفی را به دختر امام حسین علیه‌السلام نسبت می‌دادند.

در این میان در تاریخ به مسجد کوچکی برمی‌خوریم که در محل قبرستان قدیمی دمشق بنا شده بوده و در میان مردم مشهد الحسین نامیده می‌شده و در آن قبری وجود داشته است.

مشـهد الحسـین یعنی جای مبارک و مقدّسـی که به امام حسـین علیه‌السلام مربوط اسـت و مردم برای تبرّک به آن سر می‌زدند. گزارش‌های متعددی از این مکان در طول تاریخ آمده اسـت که بـرای بررسـی آن می‌توان بـه منابع مفصل مراجعه نمود.[1]

در کتاب‌های تاریخ گفته شده که در این مکان قبری وجود داشـته ولی اسـم و مشـخصات صاحب قبر معلوم نبوده و فقط شواهد تاریخی متعددی از قرن‌ها پیش وجود دارد که در میان مردم معروف بوده این قبر متعلق به خانمی به اسم رقیّه از فرزندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

به جهت همین مطلب این محل مورد احترام شیعیان بوده است و به بازسازی و تنظیف آن همّت می‌گماشتند. البته برخی از سنگ نوشته‌های موجود نشان می‌دهد حتی اهل تسـنّن نیز از حداقل قرن هفتم هجری به این مکان به چشم مکانی مقدّس و محترم نگاه می‌کردند و آن را مرتبط با امام حسین علیه‌السلام می‌شمردند.

آنچه سبب شد هویّت صاحب این قبر مطهر مشخص گشته و عظمت آن آشکار گردد کرامتی از صاحب قبر مطهر بود که بسیاری از مردم و علمای دمشق آن را با چشم خود دیدند و در میان دمشـقیان از مسـلّمات تاریخ محسوب می‌شـود و در همـان زمان خبر آن به دیگر بلاد اسـلامی نیز

---

۱ . برای مطالعه نمونه‌های مختلفی از این قبور رجوع کنید به: شـهیده شـام، ص ۱۳۷-۱۵۸.

رسیده و در کتاب‌های نویسندگان دیگرشهرها نیز گزارش شده است.

مرحوم آیة‌الله میرزا هاشم خراسانی در کتاب منتخب *التواریخ* در بیان داستان چنین می‌گوید:

«و منها: قبر جناب رقیّه بنت‌الحسین علیهماالسلام که در خرابهٔ شام مدفونست. و عالم جلیل شیخ محمّدعلی شامی که ازجملهٔ علما و محصّلین نجف اشرف است به حقیر فرمود که: «جدّ امّی بلاواسطهٔ من جناب آقا سیّد ابراهیم دمشقی، که نسبش منتهی می‌شود به سیّد مرتضی علم‌الهدی و سنّ شریفش علاوه برنود بود و بسیار شریف و محترم بود، سه دختر داشتند و اولاد ذکور نداشتند.

شبی دختربزرگشان در خواب دید جناب رقیّه بنت‌الحسین علیهماالسلام را که فرمود: به پدرت بگو به والی بگوید آب افتاده میان قبرو لحد من، و بدن من در اذیّت است؛ بگو بیاید و قبرو لحد مرا تعمیر کند. دخترش به سیّد عرض کرد، وسیّد از ترس حضرات اهل تسنّن به خواب اثری مترتّب ننمود. شب دوّم، دختروسطی سیّد همین خواب را دید. باز به پدر گفت، و ترتیب اثری نداد. شب سوم، دخترصغری سیّد همین خواب را دید و به پدر گفت، ایضاً ترتیب اثری نداد.

شب چهارم، خود سیّد، مخدّره رقیّه را در خواب دید که به طریق عتاب فرمودند: «چرا والی را خبردار نکردی؟!» سیّد بیدار شد، صبح رفت نزد والی شام رفت و خوابش به جهت والی شام نقل کرد.

والی امر کرد علماء و صلحاء شام، از سنّی و شیعه، بروند و غسل کنند و لباس‌های نظیف دربرکنند، به دست هرکس قفل درب حرم مخدّره باز شد، همان کس برود و قبر مقدّسة او را نبش کند و جسد مطهّره را بیرون بیاورد تا قبر مطهّر را تعمیر کنند.

بزرگان و صلحاء از شیعه و سنّی، در کمال آداب غسل کردند ولباس نظیف در برکردند. قفل به دست هیچ یک باز نشد مگر به دست مرحوم سیّد. بعد که مشرّف میان حرم شدند، مِعوَل [: کلنگ] هیچیک به زمین اثر نکرد مگر معول سیّد ابراهیم.

بعد حرم را خلوت کردند و لحد را شکافتند، دیدند بدن نازنین مخدّره میان لحد و کفن آن مخدّرة مکرّمه صحیح و سالم است، لکن آب زیادی میان لحد جمع شده. پس سیّد بدن شریف مخدّره را از میان لحد بیرون آورد و روی زانوی خود نهاد و سه روز همین قسم بالای زانوی

خود نگه داشت و متّصل گریه می‌کرد تا آنکه لحد مخدّره را از بنیاد تعمیر کردند. اوقات نماز که می‌شد سیّد بدن مخدّره را بر بالای شیء نظیفی می‌گذاشت. بعد از فراغ باز برمی‌داشت و برزانو می‌نهاد تا آنکه از تعمیر قبر و لحد فارغ شدند، سیّد بدن مخدّره را دفن کرد.

و از معجزهٔ این مخدّره در این سه روز سیّد نه محتاج به غذا شد و نه محتاج آب و نه محتاج به تجدید وضو؛ بعد که خواست مخدّره را دفن کند سیّد دعا کرد که خداوند پسری به او مرحمت فرماید. دعای سیّد مستجاب شد و در این سن پیری خداوند به او پسری مرحمت فرمود مسمّی به سیّد مصطفی.

بعد، والی تفصیل را به سلطان عبدالحمید نوشت، و او هم تولیّت زینبیّه و مرقد شریف رقیّه و مرقد شریف اُمّ‌کلثوم و سکینه علیهماالسلام را به او واگذار نمود و فعلاً هم آقای حاجی سیّد عبّاس پسر آقا سیّد مصطفی پسر سیّد ابراهیم سابق‌الذکر متصدّی تولیّت این اماکن شریفه است. انتهی [کلام شیخ محمد شامی]». و گویا این قضیّه درحدود سنهٔ هزار و دویست و هشتاد بوده.»[1]

---

۱. منتخب *التواریخ*، ص۲۲۰ و ۲۲۱.

این ماجرا بسیار مشهور و مسلّم است و در همان زمان وقوع آن نیز شبلنجی در مصر آن را گزارش کرده است:

«بعضی از شامیان به من خبردادند که سیّده رقیّه دخت امام علی علیه‌السلام قبری در دمشق شام دارد. دیواره‌های این قبر دچار آسیب و خرابی شده بود به طوری که اهل شام تصمیم بر بیرون آوردن پیکر او و تجدید بناء قبر گرفتند. از هیبت و جلالت وی هیچکس جرأت ورود به قبر را نداشت تا اینکه یکی از سادات که ابن السیّدمرتضی خوانده می‌شد داخل قبر شده پیکر او را در میان پیراهنی قرار داده، او را از قبر خارج ساخت. پس ناگهان دیدند که وی دختری خردسال و پائین‌تر از سنّ بلوغ است. من این جریان را برای یکی از افاضل بازگو کردم، وی هم آنرا از برخی اساتیدش شنیده بود و برای من نقل کرد.»[1]

از نقل شبلنجی معلوم می‌شود که این واقعه در زمان خودش آن قدر شهرت یافته که خبرش به مصر رسیده و شبلنجی، هم از طریق برخی از شامیان و هم از طریق برخی از افاضل از طریق اساتیدش این مطلب را شنیده بوده‌است.

---

۱. *نورالأبصار*، ص ۳۱۳.

امـروزه ذریّهٔ مرحوم آقا سـیّد ابراهیم دمشـقی متولّیان حرم‌هـای مبارکهٔ حضـرت زینـب و حضرت رقیّـه و مزار رؤؤس الشهداء و حضرت سکینه در قبرستان باب الصغیر هستند.

همین حکایت را به اختصار دکتر سـیّد رضا مرتضی[۱] ابوسـلیم (یکی از نوادگان مرحوم آقا سیّد ابراهیم دمشقی و از متولّیان مقام سیده سکینه و مقام سیّده امّ‌کلثوم و مقام رؤوس الشـهداء) از طریق اجدادشـان نقـل می‌نمایند که حاصل آن چنین است[۲]:

«یکـی از دختـران جدّ مـا مرحـوم سـیّد ابراهیـم مرتضـی – و بـه نقلی خـود مرحـوم سـیّد ابراهیم مرتضـی - در خـواب می‌بینند که حضـرت رقیّه با

---

۱. آل مرتضـی گروهی از اشـراف و سـادات سـوریه‌اند کـه از قرن‌ها پیش متولی اوقـاف و اماکـن متبرکـه بوده‌انـد. نـوادگان مرحوم آقا سـیّد ابراهیم دمشـقی نیز امروزه تولیّت حرم حضرت زینب و حضرت سـکینه و حضرت رقیّه و رؤوس الشـهداء علیهم‌السلام را بـرعهده دارند. طبـق وقفنامهٔ حرم حضرت زینب علیهاالسلام سـید حسـین موسی موسـوی حسینی جدّ سـادات آل مرتضـی در ۷۶۸ ق مـزار را بازسـازی نمـوده، باغ‌هـا و املاکـی را بـرآن وقـف کرده اسـت. دربـارهٔ تولیّت اوقاف و اماکن شـریفه .خصوصاً حرم حضرت زینب علیهاالسلام .توسّـط سادات آل مرتضی از حدود قرن هشتم نیزرک: *مجلّة مجمع اللغة العربيّة* بدمشق، المجلّد السابع‌عشر، شعبان ۱۳۶۱، العدد ۹ و ۱۰، ص ۴۵۰، مقالهٔ *صفحة من التاريخ الشامی لم يدون أكثرها*.

۲. این مصاحبه به دو زبان عربی و انگلیسـی انجام شـده و آنچه در متن آمده محصّـل آن به زبان فارسـی اسـت. خداوند بانیـان و مجریان ایـن مصاحبه را خصوصاً مسؤول استودیو «ره‌آورد» که فیلم آن را در اختیار نگارنده قرار دادند، با حضرت سیّدالشهداء و حضرت رقیّه علیهماالسلام محشور فرماید.

خانمی به نزد او آمدند و آن خانم گفتند که این دختر من است و او در این مزار مدفون است [و قبر او خراب شده است]. ایشان به این خواب اعتناء نمی‌کند و این خواب در شب دوّم و سوّم نیز تکرار می‌شود.

پس از تکرار این حادثه سیّد ابراهیم مرتضی افرادی را به منطقۀ العماره [که مزار حضرت رقیّه در آن است] می‌فرستد و تحقیق می‌کنند و می‌بینند که قبر خراب شده‌است و چون قبر را حفر می‌کنند می‌بینند بدن مطهّر در قبر سالم است و آثار غل و زنجیر بر دست‌های مبارکش آشکار است.

چون می‌خواهند بدن حضرت رقیّه را از قبر خارج کنند نمی‌توانند. سیّد ابراهیم می‌آید و بدن به دست او برداشته می‌شود و می‌نشیند و بدن مطهّر را بر پایش می‌نهد و سه روز نشسته و از جا برنمی‌خیزد تا قبر آماده می‌گردد و با دست خود بدن را در قبر می‌نهد و در این حادثه موهای سرش سفید می‌شود و آثار شکستگی و پیری بر او نمایان می‌گردد و پس از آن زیاد زنده نمی‌ماند و پس از آن خداوند به او پسری عطا می‌کند که جدّ همه سادات آل مرتضی است و خداوند ما را به شرافت خدمت به مزارات اهل بیت علیهم‌السلام

مشرّف گرداند.»[۱]

---

۱. دکتر سیدرضا مرتضی در این مصاحبه ماجرائی را نیز دربارهٔ مقام رؤوس الشّهداء بیان می‌کند. از آنجاکه این حکایت نیز حکایتی ارزشمند است و از آن می‌توان گوشه‌ای از فضای مقابر و مزارات دمشق را در دوران گذشته فهمید و نیز در سخرانی برخی از خطبای مشهور. که در فضای مجازی منتشر شده. به اشتباه این ماجرا با ماجرای حرم حضرت رقیّه درهم‌آمیخته و از آن داستانی مفصّل ساخته‌اند؛ لذا به مناسبت خلاصهٔ آن ماجرا در اینجا بیان می‌شود:
«اجداد ما می‌دانستند که مراقدی از اهل بیت علیهم‌السلام در باب الصغیر وجود دارد ولی اطّلاع دقیقی از آنها نداشتند و این مراقد مورد توجّه نبود و حقّ آن ادا نمی‌شد و بیش از صد سال پیش جدّ ما سیّد سلیم مرتضی تصمیم می‌گیرد این مراقد را احیاء نماید. وی برای این کار به استانبول می‌رود تا با سلطان عبدالحمید حاکم عثمانی ملاقات کند، ولی موفّق نمی‌شود که با او دیدار نماید، تا اینکه خبردار می‌شود که روزی سلطان از مسیری عبور می‌کند. در آن روز به مسیر عبور سلطان می‌رود و چون درشکهٔ سلطان نزدیک می‌شود، با اینکه معمّم و ملبّس به لباس اهل علم بوده، در مقابل درشکه روی زمین دراز می‌کشد.
سلطان دستور به توقّف می‌دهد و از کار ایشان سؤال می‌کند. ایشان می‌گوید: من از سادات و از فرزندان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هستم و در منطقهٔ باب الصغیر برخی از اولاد رسول خدا مدفونند و به قبور آنان رسیدگی نمی‌شود. به من اجازه دهید که برای احیاء آن اقدام کنم. سلطان به او اجازه داد که به دمشق برود و متولّی امور قبور شود و آنچه صلاح می‌داند دربارهٔ آن انجام دهد. وی نجّار هنرمند و مشهوری را که مسیحی بوده، برای اصلاح و تعمیر قبر منسوب به رؤوس الشهداء به کار می‌گیرد. چون روزها در قبرستان تردّد بوده و مردم برای زیارت قبور رفت و آمد می‌کردند، نجّار کار را برای شبها قرار می‌دهد. یک شب که مشغول تعمیر قبر بوده به تابوت قبر دسترسی پیدا می‌کند و چون درب تابوت را می‌گشاید در آن هفده سر بریده خون آلود معمّم می‌بیند و بوی عطری از آنان متصاعد بوده است. درب تابوت را می‌بندد و شبانه به در خانهٔ جدّ ما سیّد سلیم مرتضی می‌آید و ماجرا را تعریف می‌کند و او را مطّلع می‌کند. این نجّار هنرمند بعداً مسلمان می‌شود و در اثر این حادثه موهای سر و صورتش سفید می‌گردد. جدّ ما بنای اوّلیّهٔ مقام رؤوس الشهداء را پایه می‌گذارد».

گزارش‌هایی دیگر از ناظران عینی

صاحب کتاب *موسوعهٔ کربلاء* از برخی از حاضران در این ماجرا مطلب را با دو نقل دیگر نیز آورده که هر یک متضمّن نکاتی است و جهت تکمیل بحث هر دو نقل در اینجا آورده می‌شود:

«دوست ما حاج حسن سلیم صالح این داستان را از جدّش سیّد رضا صالح که در اثناء حائثه حاضر بوده‌است، چنین نقل می‌کند:

سیّد ابراهیم مرتضی که جد سیّد ابراهیم مرتضی پدر دکتر عبدالغنی بوده‌است، در محلهٔ خراب (منطقة الأمین) ساکن بوده و در خواب حضرت رقیّه علیهاالسلام را می‌بیند که می‌فرماید: قبر من در حال خراب شدن است، آن را تعمیر کنید.

در همان زمان والی عثمانی در دمشق نیز آن حضرت را خواب می‌بینند و به او می‌فرمایند که یکی از ارحام من برای تعمیر قبر من به نزدت می‌آید و او من را از قبر بیرون می‌آورد و نگه می‌دارد.

مردم برای تماشا کردن جمع شدند و سیّد ابراهیم وارد شد و قبر را حفر نمود و بدن مطهّر را برداشت و آن را با پارچه و ملحفه‌ای پوشاندند و از صبح تا عصر بدن را در دست گرفت و بعد از آنکه بدن را به قبر برگرداند موهای وی سفید شده بود.

و چون وی به محلّه سکونت خود برمی‌گشت، در میان راه مردم لباس‌هایش را از باب تبرّک پاره کرده و می‌کندند تا آنکه برهنه به منزل رسید و سه روز پس از این حادثه زنده بود و از دنیا رفت.»

از یکی از اهل اطّلاع شنیدم که می‌گفت: چون در زمان حکومت عثمانی دیوارهای قبر حضرت رقیّه در اثر جریان آب رودی در نزدیکی مزار، شکاف برداشته بود، حاکم عثمانی برای نظارت بر تعمیر آن در مزار حضرت حضور یافت و متحیّر شد که برای بیرون آوردن و نگه‌داشتن بدن مطهّر در هنگام اصلاح قبر چه کسی را انتخاب کند؟ مردم پیشنهاد دادند که سادات شهر که به حضرت رقیّه نزدیکترند این کار را انجام دهند و در دمشق جماعت فراوانی از سادات اهل تسنّن بودند و هر یک به نزد حاکم آمده و ادّعا می‌کردند که به انجام این عمل سزاوارتر هستند و میان ایشان در این مسأله اختلاف شد.

حاکم که می‌خواست نزاع را فیصله دهد گفت قفل و زنجیری بر در مقبره می‌زنم و هر کس که می‌خواهد این کار به دست او انجام شود در برابر قفل رفته و حسب و نسب خود را بگوید، آن کس که قفل خود به خود در برابر او باز شد، کسی است که حضرت رقیّه علیهاالسلام راضی است که او متولّی

بیرون آوردن و نگه‌داشتن ایشان در زمان تعمیر قبر باشد.

عدّهٔ زیادی آمدند و این کار را کردند و قفل برای ایشان باز نشد. در همین دوران سیّد ابراهیم مرتضی نیز که در منطقهٔ الأمین ساکن بود، خواب دیده بود که حضرت رقیّه علیهاالسلام به او گفتند قبل از آنکه قبر من فروبریزد و من غرق شوم، مرا دریابید.

سیّد ابراهیم مرتضی در نزد حاکم عثمانی و همه سادات و بزرگان به مزار حضرت آمد و به مجرّد آنکه حسب و نسب خود را بیان نمود قفل شکست و زنجیر افتاد و وی داخل شده و قبر را حفر نمود و بدن مطهّر را بیرون آورد و آن را در پارچه‌ای پیچید و دختری کم سنّ و سال قبل از سن بلوغ بود که بدن مطهّرش سالم و تازه مانده بود. وی بدن مطهّر را در دامان خود نهاد و در زیر خیمه‌ای بر صندلی‌ای نشست تا از اصلاح قبر فارغ شدند و سپس بدن مطهّر را به جای اصلیش بازگرداند و از مزار حضرت خارج شد، در حالی‌که موهایش سفید شده بود و چون بیرون آمد مردم لباس‌های او را تکّه تکّه نموده و آن را به عنوان تبرّک می‌بردند تا آنکه تمام لباس‌هایش پاره شد و پس از این واقعه عمر زیادی ننمود و در همان سال از دنیا رفت.»

کرامات نوادگان مرحوم آقا سیّدابراهیم دمشقی

برای آنکه این حادثه در طول تاریخ زنده بماند و آیندگان نیز آن را انکار نکنند، خداوند نشانه‌ای در بازماندگان مرحوم آقا سیّد ابراهیم دمشقی قرار داده‌است. مشهور است که در بازماندگان ایشان کسانی هستند که به برکت توفیقی که روزی مرحوم آقا سیّد ابراهیم دمشقی شده است، اگر دستشان را بر موضع درد مریض بکشند خوب می‌شود. برخی از معاصرین مدعی هستند که این معنا را تجربه نموده‌اند.

نمونه‌ای از آن را مرحوم آیة‌الله سیّد هادی خراسانی (۱۳۶۸.۱۲۹۷ ق) از شاگردان میرزای شیرازی اوّل و از بزرگان حوزهٔ علمیّهٔ کربلا در کتاب «*معجزات و کرامات أئمّهٔ أطهار علیهم‌السلام*» نقل می‌کند. وی می‌نویسد:

«روی پشت بام خوابیده بودیم که ناگهان مار دست یکی از خویشان ما را گزید. وی مدّتی مداوا کرد ولی سود نبخشید. آخرالأمر جوانی به نام سیّد عبدالامیر نزد ما آمد و گفت: کجای دست او را مار گزیده‌است؟ چون محلّ مارزدگی را به او نشان داد، بلافاصله دستی به آن موضع زد و به کلّی محل درد خوب شد. سپس گفت من نه دعایی دارم و نه دوایی؛ فقط کرامتی است که از اجداد ما به ما رسیده‌است: هر سمّی که از زنبور یا عقرب یا مار باشد اگر آب دهان یا انگشت به

آن بگذاریم خوب می‌شود. جهتش نیز این است که جدّ ما، در شام موقعی که آب به قبر شریف حضرت رقیّه افتاد جسد حضرت رقیّه علیهاالسلام را سه روز روی دست گرفت تا قبر شریف را تعمیر کردند، و از آنجا این اثر در خود و اولادش نسل بعد نسل مانده است.»[1]

بررسی نکات این گزارش‌ها

در همهٔ نقل‌ها آمده که بانوی مدفون در این مزار، از ذریّهٔ حضرت زهرا علیهاالسلام هستند؛ و لذا مسؤولیّت این کار بر دوش یکی از سادات نهاده شده است.

همچنین این بانوی مکرّمه، خردسال و زیر سنّ بلوغ بوده‌اند و مرحوم سیّد ابراهیم شامی ایشان را به راحتی بر روی پای خود نگه می‌داشته است.

در برخی از نقل‌ها آمده که آثار غل و زنجیر بر بدن این نازدانه وجود داشته[2] و در مجموع معلوم است که وضعیّت

---

۱. *کرامات و معجزات خراسانی*، ص ۹.

۲. در *معالی السبطین* نیز از برخی صالحان ماجرای تعمیر قبر را روایت نموده و در ضمن گفته است: «فاذا هی بنت صغیرة و کان متنها مجروحاً من کثرة الضرب» (*معالی السبطین*، ج۲، ص۲۱۴). از برخی نقل‌ها نیز به دست می‌آید که این مخدّره بزرگوار در قبر در حالی دفن شده بودند که دستشان در زنجیر بوده است (رک: *مقتل جامع مقدم*، ج۲، ص۲۰۸ و ۲۰۹). این مطلب از برخی تعبیرات دکتر مرتضی نیز در گزارشی که در مصاحبه ارائه نموده‌اند، قابل استفاده است. و الله العالم.

ایشــان وضعیّت ناگوار و غم‌انگیزی بوده؛ چون مرحوم آقا سیّد ابراهیم شامی در آن سه روز دائم مشغول گریه و زاری بوده و پس از آن نیز آثار اندوه و حزن در وی نمایان گشته و از شدّت غصّه موی سرش سفید شده‌است.

در مجموع ماجرای خواب و نیز ســالم بودن بدن مطهّر دلیل محکمی بر جلالت و عظمت این بزرگوار است.

چنانکــه با توجّه به این نـکات می‌توان فهمید که این بانوی بزرگوار دختر بی‌واســطه أمیرالمؤمنین علیه‌السلام نبوده‌اند؛ زیــرا هیچ دختــر خردســالی از أمیرالمؤمنین علیه‌السلام در شــام رحلت ننموده است.

از ســوئی تاریــخ می‌گویــد دختــری خردســال از امــام حسین علیه‌السلام در شام دفن شده است و خاطرهٔ دفن دختر آن حضرت در دمشق در ذهن مردم شام بوده و مردم به دنبال مزار گمشده ایشان بوده‌اند. علاوه بر این، این مکان نیز به مشــهد حسینی مشــهور بوده و قرائن نیز نشان می‌دهد که ایــن بانوی بزرگوار بانوئی مصیبــت‌زده و غمناک بوده‌اند و ایــن ویژگی با آنچه در تاریخ درباره اســیران اهل بیت آمده ســازگار اســت. از مجموع این‌ها باید یقین کرد که ایشــان همان دختر مظلومه سیّد الشهداء علیه‌السلام بوده‌اند.

لــذا پس از این واقعه این مزار مبــارک در مدّت کمی از مزار حضرت «رقیّه بنت علــی علیه‌السلام» به مزار حضرت «رقیّه بنت الحســین» تغییر نام داده و مشهور گشت؛ بعد از این تاریخ در کتب متعددی از این مزار یاد شده و آن را به عنوان

مزار دختر حضرت امام حسین علیه‌السلام معرفی نموده‌اند و مردم فـوج فوج به زیارت آن رفتـه و از برکات و فیوضات آن بهره گرفته‌انـد و این بانوی بزرگوار نیز در خواب‌ها و مکاشـفات صادقۀ متواتـری که در دور و نزدیک اتفـاق افتاده، خود را دختر خردسال حضرت سیّدالشهداء علیه‌السلام معرّفی نموده‌اند به‌طوری‌که این خواب‌ها و مکاشفات صادقه انتساب این مزار را به آن حضرت به حدّ قطع و یقین رسانده‌است.

شاهد ششم: کرامات

علاوه بر آنچه گذشـت از مزار مطهر حضرت رقیّه علیهاالسلام کرامات و نشـانه‌های فراوانی در طـول زمان ظاهر گردیده و در توسّل شیعیان نیزبه آن حضرت برکات زیادی مشاهده شده‌اسـت. آن حضرت علی‌رغم آنکه به ظاهر خردسـال بوده‌انـد .گره‌های کور ظاهری و باطنی را می‌گشـایند و در قضـاء حوائـج شـیعیان و موالیـان و بلکه غیرمسـلمانان وسـاطت نمـوده و مشـکلات را حل می‌نماینـد. برکات و کرامات آن حضرت در میان شیعیان از مسائل متواتر است و نیـازی به ذکر ندارد و کتاب‌هائی نیز در این باب نوشـته شـده اسـت. این کرامات و آثار به تنهائی از شواهد وجود آن حضرت و حقّانیّت مزارشـان اسـت و در کنار شـواهد تاریخی گذشته نقش مهمّی را می‌تواند ایفاء نماید.

در اینجـا بـه نقل یکـی از این دسـت کرامـات از مزار مقـدّس حضرت رقیّه علیهاالسلام اکتفاء می‌شـود و خواننده را به

تأمّل در آن دعوت می‌کنیم:

صدیق مکرّم جناب حجّة‌الإسلام‌والمسلمین شیخ أحمد تولّائی زیدعزّه نقل می‌نمایند که در طهران در منزل مرحوم حاج علی نکوئی رضوان‌الله علیه منبر می‌رفتم. ایشان از محبّان و مرثیه‌خوانان اهل بیت علیهم‌السلام و از اهل تقوی و خیر بوده و مدّتها در حرم حضرت رقیّه علیهاالسلام به خدمت مشغول بوده و کاروان‌های زیارتی را به سوریه می‌برد. ایشان نقل می‌کرد:

«در یکی از سفرهای زیارتی جوانی در کاروان ما بود که برادرش هفده، هجده روز بود در کما فرورفته بود و گفته بود به سوریه می‌روم و شفای برادرم را می‌گیرم و برمی‌گردم لذا در سفر برای برادرش زیاد دعا می‌کرد.

یک روز به من تلفن زدند و گفتند به او خبر بدهید که زودتر به ایران برگرد؛ چون حال برادرش وخیم است و شاید از دنیا برود. فردا صبح رفتم برای رفتن به زیارت حضرت رقیّه علیهاالسلام او را بیدار کنم. گفت: من نمی‌آیم و با حضرت رقیّه قهرم و کاری ندارم.

به حرم رفتم و وقتی زوّار رفتند و حرم خلوت شد، من به تنهائی نشستم و به حال خودم مشغول بودم. یک باره دیدم آن جوان سراسیمه وارد حرم شد و به ضریح چسبید و حالش خیلی منقلب

بود. وقتی کمی آرام شد پرسیدم چه شد آمدی؟ گفت: خوابیدم؛ در خواب دیدم که دختری خردسال با صورتی کبود به نزدم آمد و گفت: ما برادرت را شفا دادیم، ولی رسم مروّت نیست با یک دختر خردسال یتیم قهر کنید. خبر شفای برادر آن جوان بعداً به ما رسید.»

شاهد هفتم: کلمات اولیاء و اهل دل

گذشته از این کرامات، مزار آن حضرت همواره زیارتگاه اهل دل و معرفت بوده و آثار معنویّت و نورانیّت و طهارت در آن برای اهل معنا منکشف می‌باشد. ارزش شهود قلبی اهل معنا در اثبات قداست حرم مطهر بی‌بی از شواهد تاریخی کمتر نیست. به چند نمونه از کلمات اهل معنا اشاره می‌شود:

حضرت آیةالله حاج سیّد محمدصادق حسینی طهرانی ﷻ می‌فرمایند:

«در سفری که حقیر برای زیارت حضرت زینب علیهاالسلام به زینبیّه مشرف شدم و خدمت حضرت آقای حداد قدس‌سره رسیدم، ایشان عنایت زیادی به زیارت قبر حضرت رقیّه داشتند و در محضرشان برای زیارت از زینبیّه به دمشق می‌رفتیم و مرحوم علامه والد قدس‌سره هم که پس از چند روز مشرّف شدند به زیارت قبر آن بانوی

بزرگوار مشرف شده و به این امر اهتمام داشتند و هر دو بزرگوار عظمت مقام ایشان را می‌ستودند و هر دو پس از زیارت مرقد ایشان فرمودند: قبر ایشان خیلی محزون وآثار اندوه و غم از آن آشکار است. رضوان الله علیهما و حشرهما مع الحسین و أهل بیته علیهم‌السلام.

در همان سفر یک بار از خدمت علاّمهٔ والد رضوان‌الله‌علیه پرسیدم: که مقام جناب محیی‌الدین بالاتر است یا حضرت رقیّه علیهاالسلام؟ ایشان با تغیّر و ناراحتی فرمودند: اینها أصلاً قابل مقایسه با یکدیگر نبوده و از دو مقوله هستند و حسابشان از هم جدا است. حضرت رقیّه علیهاالسلام دختر حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السلام بوده و نفس حضرت امام حسین علیه‌السلام است و از بیت آن حضرت می‌باشد، ولی اینها [:محیی‌الدّین و عرفاء] خارج از آن بیت بوده و با مجاهده خودشان را وارد آن بیت نموده‌اند؛ و از یك سنخ نمی‌باشند. محیی‌الدین را با حضرت رقیّه چکار![1]»

در کتاب *زمهرافروخته* نقل می‌کند:

«از علامه [طباطبائی رضوان‌الله‌علیه] پرسیدند: «آیا حرم

---

۱. شهیده شام، مقدمه.

حضرت رقیّه علیهاالسلام که در سوریه است، دارای سند صحیحی است؟ و آیا امام حسین علیه‌السلام دختری به این نام داشتند؟» جناب علّامه ابتدا فرمودند: «نمی‌دانم» امّا پس از سکوتی طولانی فرمودند: انسان هنگامی که وارد آن حرم می‌شود، معنویّت خاصّی مشاهده می‌کند و همین فضای معنوی بهترین سند بر مسأله است. شاید در آنجا دختر امام حسین علیه‌السلام که نامش فاطمه [صغری] بود، مدفون باشد و شاید رقیّه لقب همان دختر بوده‌است.»[1]

مرحوم آیة‌الله حاج میرزا أبوالفضل طهرانی رحمة‌الله‌علیه در *شفاءالصدور* در ضمن بحث از اولاد حضرت سیّدالشهداء علیه‌السلام می‌فرماید:

«و در منتخب حدیث وفات رقیّه بنت الحسین را در شام ذکر کرده و شاید آن اسم منسیّ در کلام جماعتی از مورّخین همین باشد، و مؤیّد او آنستکه او را در شام قبّه و مزاری است معروف که عامّه و خاصّه جهاراً زیارت می‌کنند و أهل شام به توارث نقل می‌کنند که او دختر سیّد الشهداء است و معروف به سیّده رقیّه است و تبرّکات و

---

۱. *زمهرافروخته*، ص۱۷۷، به نقل از *چهل وادی نور*، ص۳۰.

توسّلات به مرقد پاک آن مطهّره می‌نمایند، و من بنده در سالی که در راه حج وارد دمشق شدم، مکرّر به زیارت او مشرّف شدم و آثار جلالت و خدارت و انوار عصمت و طهارت در آن مرقد مطهّر و مضجع مقدّس مشاهده کردم.»[1]

مروری بر گذشته و نتیجه‌گیری

از مجموع آنچه گذشت می‌توان نتیجه گرفت:

۱. به شهادت جمعی از علمای تاریخ و علم انساب حضرت سیّدالشهداء علیه‌السلام به جز حضرت سکینه و حضرت فاطمه یک یا دو دختر دیگر نیز داشته‌اند.

ابن‌فندق بیهقی (از بزرگان نسب‌شناس قرن پنجم) تصریح می‌کند که این دو دختر در کودکی از دنیا رفته‌اند و یکی از این دو دختر به نام رقیّه مدتی پس از حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام زنده بوده است.

۲. از زیارت نامه نقل شده در *کامل الزیارات* نیز معلوم می‌شود که حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام فرزندان کوچکی داشته‌اند که پس از آن حضرت زنده بوده‌اند.

۳. در کتب تاریخ هم در حوادث پس از عاشورا همواره سخن از چند دختر از سیدالشهداء علیه‌السلام است نه فقط دو دختر.

---

۱. *شفاء الصدور*، ج۲، ص۳۵۷.

۴. داستان شهادت دختری از آن حضرت در دمشق در اثر دیدن سر پدر در کتاب‌های متعددی نقل شده و در میان مردم دمشق نیز از دیرباز زمزمه وجود قبر یکی از دختران حضرت سیّد الشهداء در شام وجود داشته است.

۵. طبیعی است که بدن این بانو باید در دمشق و احتمالاً در یکی از مقابر دمشق مدفون باشد و مکانی که امروزه به این بانوی بزرگوار منسوب است در حوالی قبرستان قدیمی دمشق (مقبره «باب الفرادیس») است.

این محل از دیرباز به عنوان «مشهدالحسین» یا «المشهدالحسینی» شناخته می‌شده، یعنی مکانی محترم و مقدّس مرتبط با امام حسین که در آن قبری هم وجود داشته است و لااقل از اواسط قرن نهم مزار فعلی به مزار «السیدة رقیّة بنت امیرالمؤمنین علیهما‌السلام» مشهور بوده است.

۶. در قرن سیزده خود این بانوی بزرگوار به خواب دختران آقا سیّد ابراهیم دمشقی و سپس خود او می‌آیند و به امر ایشان قبر شکافته شده و بدن دختر خانمی کوچک در قبر نمایان می‌شود. این مطلب از طریق جمعی از افراد مطمئن نقل شده و از مسلّمات مردم شام می‌باشد.

خداوند نیز کراماتی را به عنوان نشانه‌ای برای آیندگان در نسل مرحوم آقا سیّد ابراهیم دمشقی قرار داده است.

با توجه به قرائن موجود در ماجرا بانوی مدفون در این

مـکان رقیّـه دختـر بلافصـل حضـرت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام نیسـتند، بلکه خصوصیات این بانـو از نظر تاریخی کاملاً منطبق بر حضرت رقیّه بنت الحسین علیهماالسلام است.

۷. کرامات بسـیار زیـادی از قبر این بانـوی بزرگوار و از توسّـل به ایشـان ظهور پیدا کـرده که در میان شـیعیان از متواترات اسـت و در بسیاری از این کرامات، این بانو خود را بـه عنـوان دختری یتیـم از حضرت سیّدالشـهداء علیه‌السلام معرّفی می‌نماید.

۸. بـزرگان اهل معنـی و صاحبان تقوی نیز بر اسـاس مکاشـفات خود به جلالـت و عظمت این بانو شـهادت داده‌اند.

نتیجه

وجود دختری خردسال از حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام که پس از ایشـان در قید حیات بوده و در کودکی در شـام از دنیا رفته و در مرقد فعلی دفن گشـته باشـند به حسب مجموع قرائن مسـلّم اسـت و واقعۀ شـهادت این نازدانه از طرق معتبر تاریخی نقل شـده و قرائن صدق بسـیاری دارد.

نام دختر کوچک حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السلام

حقیقـت آن‌اسـت که نـام دختر کوچـک حضرت به شـکل قطعی معلوم نیسـت. در کتـب تاریخ ایـن نام‌ها

برای دختر کوچک حضرت آمده است: زینب، رقیّه، اُمّ عبدالله و اُمّ کلثوم.

باید توجّه داشت در آن دوره مرسوم بوده که برای یک کودک چند اسم می‌گذاشتند که برخی نام اصلی و برخی لقب محسوب می‌شده است.

احتمالاً نام دختر کوچک حضرت زینب بوده (چنانکه در بیشتر منابع آمده بود) و اُمّ عبدالله کنیه و رقیّه لقب‌شان بوده‌است. آنچه مهم است اینکه بدانیم حضرت دختر خردسال داشته‌اند که پس از ایشان در کودکی از دنیا رفته و وجود چنین فرزندی از جهت تاریخی معتبر است.

در هر حال مشهور میان مردم آن‌است که نام این دختر بزرگوار رقیّه بوده و برای این نام خاص چهار شاهد وجود دارد که سه مورد آن مهمتراست:

شاهد اول: عبارت ابن‌فندق بیهقی

در عبارت بیهقی که قبلاً گذشت آمده بود:

«از اولاد حضرت امام حسین فقط چهار نفر پس از آن حضرت زنده ماندند: زین‌العابدین علیه‌السلام و فاطمه و سکینه و رقیّه».[1]

---

۱. *لباب الأنساب*، ج۱، ص۳۵۵.

شاهد دوم: تعابیر موجود در مقاتل

در کتب مقتل در حوادث روز عاشورا نام رقیّه در چند مورد آمده‌است. سیّد بن طاووس در بیان تاریخ ورود حضرت امام حسین علیه‌السلام به کربلاء می‌گوید که آن حضرت فرمودند:

«ثم قال: یا اُختاه یا اُمّ‌کلثوم، و أنت یا زینب، و أنت یا رقیّة و أنت یا فاطمة و أنت یا رباب انظُرنَ إذا أنا قُتلت فلاتشققن علیّ جیباً و لاتخمشن علیّ وجهاً و لاتقُلن علیّ هجراً.»[1]

و نیز در *ینابیع المودة* به نقل از *مقتل* أبی مخنف درباره وداع حضرت آورده‌است:

«سپس آن حضرت صدا زدند: یا اُمّ‌کلثوم، و یا سکینة، و یا رقیّة، و یا عاتکة، و یا زینب، یا أهل بیتی علیکنّ منّی السّلام.»[2]

شاهد سوّم: شهرت مزار به نام حضرت رقیّه علیهاالسلام

طبق شواهد متعدد مزار آن حضرت از قرن‌ها پیش در میان مردم به نام مزار رقیّه مشهور بوده است.

---

۱. الملهوف علی قتلی الطفوف، ص۱۴۱.

۲. ینابیع المودّة، ج۳، ص۷۹؛ البته ممکن است منظور از این رقیه خواهر امام حسین علیه‌السلام باشد که در کربلا حضور داشته‌اند؛ رک: *المنتخب*، ص ۴۷۲ و ۴۷۳.

شاهد چهارم: اشعار سیف بن عمیره

همچنین نام رقیّه به عنوان دختر امام حسین علیه‌السلام در قصیدهٔ سیف بن عَمیره که گویا از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهماالسلام است نیز در کنار سکینه دختر آن حضرت ذکر شده است:

فإذا ارعَوَتْ أهوَت إليه تَضُمّه
و قِناعُها سَلَبٌ و لَم تَتَخَمّرِ
وسَكينةٌ عَنها السكينةُ فارَقَت
لمّا ابتَدَيتَ بِفُرقَةٍ و تَغيُّرِ
و رُقيّةٌ رَقّ الحَسودُ لِضَعفِها
و غَدا لِيَعذِرَها الذى لَم يَعذِرِ
و لأُمّ كلثومٍ يَجِدّ جَديدُها
لَثمٌ عَقيبَ دُموعِها لَم يَكرِرِ
لَم أنسَها و سَكينةً و رُقيّةً
يَبكينَه بتَحَسُّرٍ و تَزَفّرِ
يَدعونَ اُمَّهُمُ البَتولةَ فاطِماً
دَعوَى الحَزينِ الوالِهِ المُتحيّرِ
يا اُمّنَا هذا الحُسينُ مُجَدَّلاً
مُلْقىً عَفيراً مِثلَ بَدرٍ مُزهِرِ[1]

پس چون از صحبت با او دست شست، نشست

---

۱. *المنتخب*، ج۲، ص۴۴۶ و ۴۴۷.

تا او را در بر بگیرد در حالی که روبند او ربوده شده و روپوش بر سر نداشت.

امّا سکینه، از آن هنگام که تو با او وداع کرده منقلب شدی و اشک‌هایت جاری گشت، آرامش از او رخت بربست.

و رقیّه چنان بود که دشمن حسود از ضعف و ناتوانی، بر او رقّت می‌برد و آن سخت‌دلی که بهانه‌ای را از کسی نمی‌پذیرفت بر او ترّحم کرده و گریۀ او را سزاوار می‌دانست.

و اُمّ‌کلثوم[1] در حالی که مصیبت‌ها پی‌درپی بر او وارد می‌شد و غصه‌هایش تازه می‌گشت در پی اشک‌ها بوسه‌ای (بر پیکر بی‌جان برادر) زد که دیگر (به واسطۀ اسارت و جدایی) تکرار نگشت.

او، سکینه و رقیّه را نیز فراموش نمی‌کنم که با حسرت بروی می‌گریستند.

و مادرشان فاطمۀ بتول (آن بانوی منقطع به سوی خدا) را در نهایت حزن و پریشانی می‌خواندند و به او عرضه می‌داشتند:

مادرجان! این حسین است که در حالی‌که برزمین افتاده و در خاک غلتیده چون ماه می‌درخشد.

---

۱. شاید «اُمّ‌کلثوم» در این شعر اشاره به حضرت فاطمه بنت‌الحسین علیهما السلام باشد؛ زیرا جای نام ایشان که دختر بزرگ حضرت سیّدالشّهداء علیه السلام بوده‌اند در این ابیات خالی است.

ظاهر شعر این است که مراد از رقیّه یکی از دختران حضرت امام حسین علیه‌السلام می‌باشند[1].

باری، به هر حال به ارادۀ إلهی امروزه در میان مردم نازدانه امام حسین علیه‌السلام به رقیّه مشهور شده‌اند و می‌توان بی‌بی را با این نام خواند و به ایشان توسّل نمود.

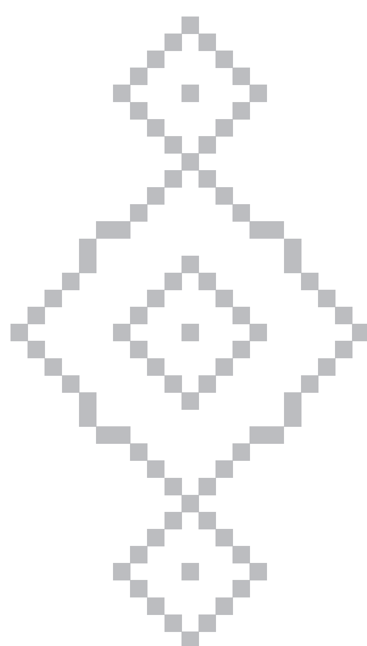
---

۱. زیرا در این شعر اسم رقیّه بعد از نام سکینه و در کنار نام زینب و امّ‌کلثوم آمده‌است و سکینه و رقیّه هر دو را از فرزندان حضرت فاطمۀ زهراء علیهاالسلام شمرده‌است، در حالی که رقیّه خواهر امام حسین علیه‌السلام از نسل حضرت صدّیقه طاهره نیست.



فصل سوم

مقامات معنوی حضرت رقیّه علیهاالسلام



برخی می‌پندارند که چون حضرت رقیّه علیهاالسلام در سنین کودکی رحلت فرموده‌اند، دارای مقام و منزلتی نیستند که بتوان به ایشان توسّل نموده و در رفع حوائج ظاهریه و باطنیه ایشان را در درگاه إلهی شفیع قرار داد.

ولی این سخن صحیح نیست. فرزندان اهل بیت علیهم‌السلام از قابلیّت‌های معنوی خاصی برخوردارند و حضرت رقیّه نیز با نورانیّت فوق العاده و طهارتی که داشتند در همان سنین کودکی مراتبی عالی را در عالم معنویّت پشت سر گذاشتند؛ خصوصاً پس از واقعۀ عاشورا که در سایه عشق سیدالشهداء علیه‌السلام و تحمل مصیبت‌ها به سرعت مراحل کمال را طی کردند و اگرهم درجه‌ای باقی مانده بود پس از شهادت طی نمودند.

برای توضیح بیشتر عین عبارات کتاب شریف *نورمجرّد* را نقل می‌کنم:

«در سفر أخیر حقیر به سوریه، یک روز به مناسبت از ایشان [: مرحوم علّامه آیة‌الله حاج سیّدمحمّدحسین حسینی طهرانی قدس‌سره] پرسیدم: درجه و مقام قرب جناب محیی‌الدّین عربی که او را شیخ العرفاء می‌دانند و أعاظم از أهل عرفان به علوّ قدر و عظمت مقام او اعتراف دارند، بالاتر

است یا بانو حضرت رقیّه علیهاالسلام؟

ناگهان ایشان متغیّر و برافروخته شده و فرمودند: «آقا! اینها أصلاً قابل مقایسه با یکدیگر نبوده و دو مقولهٔ جدا از هم هستند. حضرت رقیّه علیهاالسلام از أولاد حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السلام بوده و نفس پاک و طاهر او حکایت از نفس نفیس حضرت أبی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام دارد، و داخل در بیت آن حضرت می‌باشد، ولی اینها [: محیی‌الدّین و دیگر عرفاء] خارج از آن بیت بوده و خود را با عمل و مجاهده بدان بیت رسانده‌اند؛ و هرگز نمی‌شود آنان را با هم مقایسه کرد، چون از یک سنخ نمی‌باشند».

ایشان سپس می‌افزایند:

«وجود مقدّس حضرت رقیّه علیهاالسلام و خاندان رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همچون طلاست و وجود دیگر أولیاء همچون مسی است که در آتش مجاهدات نفسانیّه گداخته شده و با کیمیای محبّت اهل بیت علیهم‌السلام و توسّل به ایشان طلا گردیده‌است و به همین علّت است که کاملین از خاندان و ذریّهٔ رسول خدا در سعه و نورانیّت نسبت به دیگران مانند دریا نسبت به قطره می‌باشند و هزار محیی‌الدّین عربی باید درب خانه حضرت

رقیّه علیهاالسلام به گدائی بنشینند.

مجاهدت‌ها و ابتلاءات دیگران برای تبدیل شدن مس به طلاست و مجاهدات اهل بیت علیهم‌السلام و خاندان ایشان برای به‌فعلیّت‌رساندن همان نفسی است که از آغاز جوهرهٔ آن طلا بوده‌است و روی همین جهت علّامهٔ والد فرمودند که این مقایسه أصلاً صحیح نیست و اینها دو مقولهٔ جدا از یکدیگر می‌باشند.

حضرت رقیّه علیهاالسلام در اثر مصائب و مشکلاتی که در وقائع عاشورا برآن حضرت وارد شده و عاقبت تاب و توان حضرت را ربود، در همان مدّت منازل قرب و ترّقی را به سرعت طی نمودند و اگر از فعلیّت تامّه مرتبه‌ای نیز باقی مانده بود، در عوالم پس از شهادت آن را واجد شده و به مقام ولایت رسیده‌اند، گرچه اگر همچون حضرت صدّیقهٔ طاهره فاطمه زهراء یا زینب کبری علیهماالسلام در این عالم به سیر طبیعی، این عوالم را طی می‌کردند، باز هم سعه و نورانیّت آن حضرت بیشتر و بیشتر می‌گشت.»

سپس در تعلیقه افزوده‌اند:

«به طور کلّی جریان عاشورا و أولاد و أصحاب حضرت سیّدالشّهداء علیه‌السلام جریانی عجیب است

و نفس مقدّس حضرت سیّدالشّهداء در این جریان آن چنان تجلّی نموده و با جذبه نفوس را به سوی عالم قدس سیر دادند که وهم را به إدراک آن راهی نیست.

علّامهٔ والد قدّس سرّه می‌فرمودند: «همه أصحاب سیّدالشّهداء علیه السّلام در روز عاشورا به مقام فنا رسیدند و سپس شهید شدند.» و این امر جز با تصرّف ولائی حضرت و جذبه نفس مقدّسشان امکان‌پذیر نیست و بازماندگان از حادثه عاشورا نیز از این جذبات بی‌بهره نبودند.

علّامهٔ والد رضوان الله علیه نسبت به حضرت علیّ أصغر علیه السّلام نیز معتقد بودند که آن حضرت با إراده و اختیار خود شهادت را برگزیده و ندای پدر را لبیّک گفته و خود را فدا نمود. و در جلد پانزدهم *امام‌شناسی*، صفحهٔ ۳۱۸ و در *روح مجرّد*، صفحهٔ ۹۸ به این امر اشاره فرموده‌اند.

بنابراین حضرت علی أصغر نیز در مدّت کوتاه عمر خود با قدم ایثار و اختیار به سوی خداوند حرکت نموده و خود را فدای سیّدالشّهداء علیه السّلام نمود و اگر از سیر آن حضرت مرتبه‌ای باقی مانده بود، در عوالم بعدی طیّ گردید که شاید ندای منادی در تسلیت حضرت أباعبدالله الحسین در شهادت علی أصغر که گفت: «دَعهُ یا حُسینُ فإنّ له مُرضعاً

فـی الجَنَّـة.» اشـاره بـه همین سـیر اسـتکمالی در عالم آخرت باشـد که موجب دفع حزن و اندوه آن حضرت از شـهادت علی أصغـر قبل از به فعلیّت رسیدن نفس طاهرش می‌باشد.»[1]

و نیز در توضیح این مطلب می‌فرمایند:

«مرحـوم علّامهٔ والد این معنا را بر اسـاس دریافتی که از نورانیّت مزار ایشان داشتند بیان می‌فرمودند؛ زیرا عظمت مقام ایشان در آن مزار منعکس است. ولـی گذشـته از ایـن جهـت مقتضـای اعتبـار نیز همین است؛ زیرا از وجود امام معصوم جز خیر سر نمی‌زنـد و نورانیّـت و طهارت تمـام ابعاد وجودی امام را فرا گرفته‌است.

بـه همیـن جهت نطفـه‌ای کـه در بدن امـام تکوّن یافته طهارت محض است و اگر رحمی که حامل ایـن نطفه اسـت موجب آلودگی آن نشـود فرزندی کـه متولّـد می‌شـود طاهـر و پـاک خواهـد بـود و در نفس وی هیچ تمایلی به معصیت و باطل وجود نخواهد داشت.

بـه همیـن جهت فرزنـدان حضـرت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام از حضـرت صدّیقـهٔ طاهـره همگـی معصوم

---

۱. نورمجرّد، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۴.

از گناه و تمایل به باطل بوده‌اند و این درجه از عصمت اختصاصی به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام نداشته و شامل حضرت زینب و حضرت اُمّ‌کلثوم نیز می‌باشد.»[1]

حضرت رقیّه علیها السلام چون فرزند بلافصل حضرت سیدالشهداء علیه السلام هستند و از مادری چون رباب یا اُمّ‌اسحق متولد شده‌اند که از زنان عالی‌مقام و بلندمرتبه بوده‌اند طبیعی است که در مقام طهارت متمکّن بوده و یا در لبۀ آن مقام می‌باشند و در هر حال دارای نورانیّتی غیر قابل مقایسه با انسان‌های عادی هستند.

اللهم صلّ علی محمّد و آله الطاهرین
و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین و الحمد لله ربّ العالمین

---

۱. البته روشن است که عصمت از تمایل به معصیت و ارتکاب آن ما دون مقام عصمتی است که در امام معصوم وجود دارد؛ زیرا امام معصوم علاوه بر این در مرحله تشخیص حق و ظرف علم خود نیز معصوم می‌باشند.

کتابنامه

۱. *القرآن الکریم*
۲. *مفاتیح الجنان*، حاج شیخ عباس قمی.
۳. *ملهوف علی قتلی الطفوف*، سیدعلی بن موسی بن جعفربن طاووس، تحقیق فارس تبریزیان (حسّون)، اسوه، قم، چاپ دوم، ۱۴۱۷ ق.
۴. *بحار الأنوار الجامعة لدرر اخبار الأئمة الاطهار*، محمد باقربن محمد تقی مجلسی، دار إحیاء التراث العربی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ق.
۵. *مقتل الحسین* علیه‌السلام، شیخ عبدالرزاق مقرّم، مؤسسة الخرسان للمطبوعات، بیروت، ۱۴۲۶.
۶. *مناقب آل أبی طالب* علیهم‌السلام، محمدبن علی، ابن شهرآشوب مازندرانی، انتشارات علامه، قم، چاپ اول، ۱۳۷۹ ق.
۷. *الدعوات (سلوة الحزین)*، سعید بن هبة‌الله قطب الدین راوندی، مدرسه امام مهدی، قم، چاپ اول، ۱۴۰۷ ق.
۸. *مع الرکب الحسینی*، الشیخ محمدأمین الأمینی و جمعی از نویسندگان، زمزم هدایت، قم، چاپ سوم، ۱۴۲۸ ق.
۹. *الإحتجاج علی أهل اللجاج*، احمدبن علی طبرسی، تصحیح محمدباقر خرسان، نشر مرتضی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۳ ق.
۱۰. *تاریخ قیام و مقتل جامع سیدالشهدا* علیه‌السلام، جمعی از نویسندگان، تحقیق مهدی پیشوایی، انتشارات موسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی رحمه‌الله‌علیه، قم، چاپ نهم، ۱۳۹۲.
۱۱. *لمعات الحسین*، علّامه آیة‌الله سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، علّامه طباطبائی، مشهد، چاپ دوم، ۱۴۲۳ ق.

۱۲. *تحقیق دربارهٔ اول اربعین حضرت سیدالشهدا* علیه‌السلام، آیةالله شهید سیدمحمدعلی قاضی طباطبائی، بنیاد فرهنگی طباطبائی، قم، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
۱۳. *لباب الأنساب و الألقاب و الأعقاب*، علی بن ابی‌القاسم بن زید (ابن فندق) بیهقی، مکتبة آیةالله العظمی المرعشی النجفی، قم، چاپ دوم، ۱۴۲۸ ق.
۱۴. *کامل الزیارات*، جعفربن محمد ابن‌قولویه، دارالمرتضویه، نجف اشرف، چاپ اول، ۱۳۵۶.
۱۵. *فوائد الرضویة فی احوال علماء المذهب الجعفریّه*، حاج شیخ عباس قمی، بوستان کتاب، قم، چاپ اول، ۱۳۵۸.
۱۶. *روضة الشهداء*، ملّا حسین کاشفی سبزواری، تحقیق عبدالرحیم عقیقی بخشایشی، نوید اسلام، قم، چاپ سوم، ۱۳۸۲.
۱۷. منتخب *التواریخ*، آیةالله میرزا محمد هاشم خراسانی مشهدی، کتابفروشی علمیّه اسلامیّه، طهران.
۱۸. *نورالأبصار*، فی مناقب آل بیت النبی المختار، سید مؤمن بن حسن مومن الشبلنجی، الشریف الرضی. قم.
۱۹. *شهیده شام*، شیخ محمدحسن وکیلی، موسسه مطالعات راهبردی علوم و معارف اسلام، مشهد، چاپ اول، ۱۳۹۵.
۲۰. *زمهرافروخته*، سید علی تهرانی، سروش، تهران، چاپ ششم، ۱۳۹۳ ش.
۲۱. *شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور*، آیةالله حاج میرزا ابوالفضل طهرانی، چاپخانه سیدالشهدا علیه‌السلام، قم، ۱۴۰۹ ق.
۲۲. *نورمجرّد*، یادنامهٔ عارف بالله و بأمرالله سیّد الطائفتین حضرت علّامه آیةالله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، آیةالله سیّدمحمّدصادق حسینی طهرانی، علّامه طباطبائی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۳۳ ق.